

لُجَّا

سال بیست و دوام

شماره هشتم

آبانماه ۱۳۴۸

رمضان ۱۳۸۹

شماره مسائل ۲۵۴

فهرست مساله‌های

: صفحه

- | | |
|---|-----------------------------|
| : دکتر صناعی استاد دانشگاه | ۴۲۵ فردوسی استاد ترازدی |
| : دکتر وهمن استاد فارسی در دانمارک | ۴۲۳ آرتور کریستنسن |
| : دکتر کاسمعی استاد دانشگاه | ۴۴۱ سراب |
| : دکتر محمد امین ریاحی | ۴۴۳ قصیده‌ای از کسانی مروزی |
| : حسین نواب | ۴۵۰ فصلی از تاریخ ایران |
| وزیر اسبق امور خارجه ایران | |
| : عبدالحسین وجданی | ۴۵۵ خاطره‌ها |
| : علاء الدین مساعد | ۴۶۲ دولت‌دیدار |
| : احمد راد | ۴۶۳ کشف زبان حیوانات |
| : بتول سعیدی | ۴۶۷ آخرین برگ درخت |
| : زهره تقی | ۴۷۱ کتاب |
| : | ۴۷۲ چند خبر ادبی و فرهنگی |
| : حبیب یغمائی - دکتر نصرت تجن به کار | ۴۷۴ یادی از دکتر صور نگر |
| مصطفی قمشه | |
| : پروفسور آربری - پروفسور | ۴۷۷ وفيات معاصران |
| هانری ماسه - شیخ اسحاق خان | |
| ابراهیمی - یحیی دیوسالار | |
| برای کتاب خوانان - احتجاجات | ۴۷۹ |
| ترجمه شانزده صفحه از قرآن مجید - از قرن سوم ضمیمه است | |

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



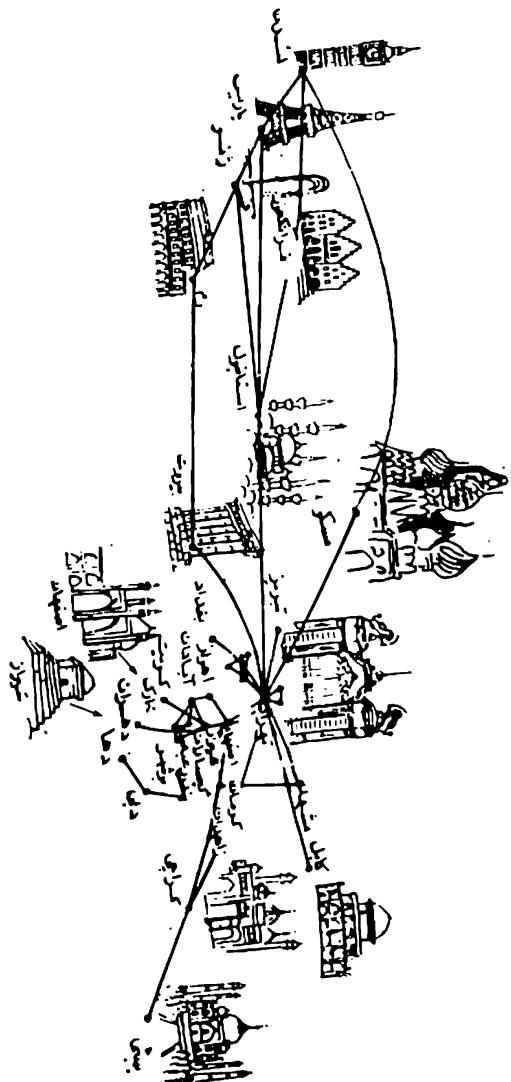
باز هم پروازهای بین المللی هوایی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۳۷
از آبلویل، امنیکن و شیراز میباشد ۶ اروپا پرواز
کنید



هوایی
ملی ایران

۱۳۴/۱۲

مساعده پرواز روزانه



هوایی
ملی ایران

پرواز

رِجَال

شماره مسلسل ۲۵۴

سال بیست و دوم

آبان ماه ۱۳۹۸

شماره هشتم

دکتر محمود صنایعی
استاد دانشگاه تهران

فردوسي : استاد ترازدي

(۴ - قسمت آخر)

۵ - داستان رستم و اسفندیار

داستان اسفندیار در حقیقت، مرکب از ترازدی است. یکی وقتی از نظر رابطه کشتاپ و اسفیدیار به داستان نگاه کرده شود. از این لحاظ داستان حسادت پدر بر پسر است که به فاجعه منتهی می‌گردد لیکن در اینجا نظر ما به برخورد میان اسفندیار و رستم است.

به قول نلدکه دانشمند معروف آلمانی^۱ «برخورد این دو پهلوان یکی از عمیق- ترین کشمکشهای روحی منظومه و یکی از عمیق ترین کشمکشهای روحی کلیه حماسه- های ملی دنیا بشمار می‌رود.»

هگل (Hegei) فیلسوف آلمانی معتقد است عالی ترین نوع ترازدی آن است که موضوع آن کشمکشی باشد که هردو طرف ممتازه در آن ذیحقنند، هر یک بر اثر

۱ - تئودور نلدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، از انتشارات دانشگاه تهران سال ۱۳۲۷، صفحه ۱۱۳.

اعمالی که از آنها سرمیزند دچار مصیبت میشوند، ولی در آنچه میکنند حق به جانب آنهاست. هنگل تراژدی انتی گون را مثال میآورد که سابقاً به آن اشاره کرده‌ایم. داستان کشمکش رستم و اسفندیار عالیترين نوع اینگونه تراژدی است. در ادبیات فارسی مسلمان بی نظر است و در ادبیات جهان نظائر آن زیاد نیست. در این تراژدی کشمکش دو تن را تماساً میکنیم که هردو پهلوانان گزیده و محبوب ایرانند و گناهی از هیچیک از آنان سرنزده است. تا پایان داستان با هردو همدردی داریم. بیهوده میخواهیم که تقدیر دگرگون شود و این دو از پرخاشگری باشند. بیهوده امیدواریم هردو تندrstت بمانند و آشتی کنند و یکی بدست دیگر تباہ نشود. از هیچ یک کمترین خطای سرنمی زند و هیچیک از دو پهلوان از راه مردی و مردمی نمیگردند. دو آزاده‌اند و آزادگی آنان فاجعه را بر سرشان فرود میآورد. سیلی از مواد گداخته از دهانه آتش‌فشاری جاریست و مقدراست آنچه در مسیل است نابود کند. «قضایه لابه مظلوم و ناله محروم دگر نمی‌شود». هنر فردوسی در بیان داستان چنان بلند پایه است اگر او فقط این یک داستان را مینوشت همچنان از سخن‌سرایان طراز اول کشور ما می‌بود.

داستان چنین شروع میشود که گشتاسب پدر اسفندیار به او فرمان میدهد که به سیستان برود و رستم را که مدتیست به در گاه نیامده است و نافرمان شده است بند برپای نهد و به در گاه او آوردد. پند و اندرز اسفندیار به پدر سودی نمیدهد:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار	که «ای پرهنر نامور شهریار
همی دور مانی ز رسم کهن	بر اندازه باید برانی سخن
تو باشه چین جوی نشک و نبرد	از آن نامداران برانگیز گرد
چه جوئی نبرد یکی مرد پیر	که کاووس خواندی و راشیر گیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد	همه شهر ایران بدو بود شاد»

گشتاسب بر سر آنچه گفته است می‌ایستد و به اسفندیار فرمان میدهد: «چو آنجا شوی دست رستم بیند بیارش به بازو فکنده کمند». اسفندیار دلشکسته پیش مادرش کتابیون می‌رود و مادرش اورا اندرز میکند که از این کار ناصواب سر باز زند: «ز گیتی همی پند مادر نیوش به بدیز مشتاب و بر بد مکوش

به پیکار خوار آیدش رود نیل
ز شمشیر او گم کند راه شید
نیارست گفتن کس اورا درشت
زخون کرد گیتی چو دریای آب
هنر هاش هرگز نیاید به بن»

سواری که باشد به نیروی پیل
بدر د جگر گاه دیو سپید
همی شاه هاماوران را بکشت
بکین سیاوش ز افراسیاب
از آن گرد چندانکه گویم سخن

درجواب مادر:

که «ای مهربان این سخن باد دار
هنر هاش چون زند خوانی همی
نیاید پدید ار بجوئی بسی
چنین بد نه خوب آید از پادشا
که چون بشکنی دل زتن بگسلم
چگونه گذارم چنین پیشگاه»

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
همان است رستم که دانی همی
نکو کارتز و به ایران کسی
مر او را به بستان نباشد سزا
و لیکن نباید شکستن دل م
چگونه کشم سر ز فرمان شاه

آنگاه اسفندیار از مادر گریان خود جدامی شود ولشکر به سیستان می برد. در راه نشانه های فاجعه می بیند ولی اعتنا نمی کند. وقتی به نزدیک سیستان می رسد پسر خود بهمن را با پیامی به نزد رستم می فرستد، پیامی پرازستایش و سرزنش، واز او در خواست می کند که بگذارد اورا دست بسته پیش شاهنشاه برد و سوگند می خورد که:

روان از نشستن پشیمان کنی
به جان پذرم آن گرانمایه شیر
بر افروزم این اختر و ماه را
روان و خرد رهنمای من است
و لیکن همی از تو دیدم گناه
ز فرمان او یک زمان نگذرم
زدن رای و سودن بدین کاردست
جهاندیده رو دابة نیکنام
بدین خوب گفتار من بگروید
کنام پلنگان و شیران شود

چو ایدر بیائی و فرمان کنی
به خورشید و روشن روان زریر
که من زین پشیمان کنم شاه را
 بشوتن براین برگوای من است
که من چند از این جستم آرام شاه
پدر شهریار است و من که هترم
همه دوده اکنون بباید نشست
زواره فرامرز و دستان سام
همه پند من یک به یک بشنوید
نباید که این خانه ویران شود

بدو بیر فراوان گناه آورم
ز خشم وزکین آرمش بازجای
بدان سان که از گوهر من سزد»
چو بسته ترا نزد شاه آورم
وزان پس بیاشم به پیشش بپای
نمایم که بادی به تو بر و زد

رستم از دیدن بهمن شاد و خرم میشود ولی وقتی پیغام اسفندیار را میشنود «پراندیشه» میشود. پیامی پرستایش و نیایش به اسفندیار میفرستد و اورادعوت میکند تامهمان او باشد و میپذیرد که همراه او پیش گشتناسب برود و اگر گناهی کرده است پوزش بخواهد، لیکن اسفندیار را از پرخاشجوئی بر حذر میدارد و پس از اینکه خدمات خود را به شاهان و ایران بر میشمارد به او میگوید:

به بدھا دل دیو رنجور دار	سخنهای ناخوش ز من دور دار
که من خود یکی مایه ام درستیز	تو بر راه من بر ستیزه مریز
نه بگرفت شیر زیان جای من	نديست کس بند بر پای من
جهان را به چشم جوانی مبین	به مردی ز دل دور کن آز و کین

پیغام رستم سودی نمیبخشد. به دیدن اسفندیار میرود و اورا میبیند و در آغوش میکشد. هردو باهم میخورند و شادی میکنند لیکن شادی ای که اندوه و وفاجعه ناگزیر در پی آن است.

اسفندیار شاهزاده ایران که پهلوانیها و دلاوریهای اورا فقط با هنرنمایهای رستم میتوان سنجید از گشتناسب دستور دارد رستم را دست بسته بدرگاه شاه برد. گشتناسب هم پدر اوست هم شاه او و چنانکه خود میگوید:

اگر سر بپیچم ز فرمان شاه	بدان گیتی آتش بود جایگاه
مادر او نتوانسته بود اورا ودار به سر پیچی از فرمان پدر کند، فرمانی که خود او میدانست فرمانی سفیهانه است؛ پسر او بهمن نمیتواند او را از جنگ با رستم بازدارد؛ پشوتن برادرش اورا اندرز میدهد که از جنگ با رستم پرهیز کند و راه دوستی در پیش گیرد ولی اندرز او نیز سودی ندارد. اسفندیار آگاه است که اگر از فرمان پدر سر پیچد سرنوشت او در هردو گیتی تباہی است و چاره‌ای جز اطاعت فرمان ندارد. از آن سوی دل رستم از کاری که پیش آمده است پر درد و پراندیشه است:	
جهان پیش چشمی چویک بیشه شد	دل رستم از غم پر اندیشه شد

و گر سر فرازم گزند ورا
گزاینده رسمی نو آئین و بد
هم از کشتنش بد سرانجام من
نکوهیدن من نگردد کهن
به زابل شد و دست اورا بیست
نماند زمن درجهان بوی ورنگ
شود نزد شاهان مرا روی زرد
بدان کو سخن گفت با او درشت
همان نام من پیر بی دین بود
نماند به زابلستان رنگ و بوی
ز زابل نگیرد کسی نیز نام»
زال پدر رستم چون داستان را می‌شنود به او می‌گوید که از سیستان بگریزد
و خود را پنهان کند، ایکن پهلوانی که نگهبان تاج و تخت شاهان بسیار بوده است و
دشمنان ایران را بادلاوریهای خود تباہ کرده است و حتی پسرگرامی خود را بخاطر
پادشاه خود با دست خود کشته است، تحمل این ننگ را نمی‌تواند کرد.

سرزنش‌ها و ستایش‌های رستم و اسفندیار یکدیگر را، بدان امید که راهی
برای آشتی بیابند بی ثمر می‌ماند. گیر و داری که در درون هر یک از دو پهلوان
فرمانرو است میان آن دونیز حاکم است. بنابر طبیعت خود و طبق قانون مسلمی که
انحراف از آن در قدرت هیچیک نیست هیچیک نمی‌تواند پیش‌دیگری گردن خم کند.
نه نافرمانی شاه و پدر برای اسفندیار ممکن است نه پذیرفتن بند و برداشی برای رستم
هر یک در آنچه می‌کند محکوم خلق و خوی خویشتن است و جز آن نمی‌تواند کرد.
پیداست که پایان کار آن دو جنگ است ولی جنگی که برای هیچیک شادی و پیروزی
در پی ندارد؛ جنگی که تماشاگر صحنه نمی‌تواند شکست یا پیروزی هیچیک از دو
هموارد را بخواهد و آرزو کند.

جنگ با اسفندیار برای رستم چنان ناگوار است که گوئی شهراب زنده شده
است و باید از نو به جنگ او برود. به هر چاره‌ای دست زده است تا با او جنگ نکند

که «گر من دهم دست بند ورا
دو کار است هردو به نفرین و بد
هم از بند او بد شود نام من
به گرد جهان هر که راند سخن
که رستم زدست جوانی نرست
همه نام من باز گردد به ننگ
و گر کشته آید به دشت نبرد
که او شهریار جوان را بکشت
به من بر پس از مرگ نفرین بود
و گر من شوم کشته بر دست اوی
گسسته شود تخم دستان سام
زال پدر رستم چون داستان را می‌شنود به او می‌گوید که از سیستان بگریزد

ولی اسفندیار جزاینکه او را دست بسته پیش شاه برد هیچ راه دیگری نمی‌پذیرد. وقتی برای نخستین بار در میدان نبرد باهم رو برو می‌شوند برای اینکه تشنگی اسفندیار را به خون ریختن سیراب کند :

که ای شاه شادان دل نیکبخت
به داننده بگشای یکباره گوش
بدین سان تکاپوی و آویختن
که باشند با جوشن کابلی
که تا گوهر آید پدید از پشیز
خود ایدر زمانی در نگ آوریم
برین گونه سختی بر آویختن»

چنین گفت رستم به آواز سخت
بدینگونه مستیز و تندي مکوش
اگر جنگ خواهی و خون ریختن
بگو تا سوار آورم زابلی
تو ایرانیان را بفرمای نیز
بدین رزمگه شان به جنگ آوریم
بباشد به کام تو خون ریختن

لیکن اسفندیار پاسخ می‌دهد :
«مبادا چنین هرگز آئین من
که ایرانیان را به کشتن دهم
منم پیش، هرگه که جنگ آیدم
ترا گر همی یار باید بیار
مرا یار در جنگ یزدان بود
توئی جنگجوی و منم جنگخواه
ببینیم تا اسب اسفندیار
و یا بسارة رستم جنگجوی

سزا نیست این کار در دین من
خود اندر جهان تاج بر سر نهم
اگر پیش جنگ نهنهگ آیدم
مرا یار هرگز نیاید بکار
سر و کار با بخت خندان بود
بگردیم یک با دگر بی سپاه
سوی آخر آید همی بی سوار
به ایوان نهد بی خداوند روی

وقتی پس از روز اول جنگ به خواهش زال سیمرغ برای مرهم نهادن برزخمه‌ای رستم و یاوری به او می‌آید حس می‌کنیم مثل اینست که در صفح نیر و هائی که بر جهان فرمانرو ایند نیز بر سر رستم و اسفندیار دو دستگی و تنمازع افتاده است. لیکن اسفندیار روئین تن است و از تیغ و تیر ایمن است و این خواست خدایان است. لیکن سیمرغ چاره کار را به رستم می‌آموزد و نشان می‌دهد که چگونه اورا نابود می‌توان کرد. این نیز خواست خدایان است. تراژدی از سطح آدمیان فنا پذیر تجاوز می‌کند و تراژدی آسمانی می‌شود.

لیکن سیمرغ راز سپهر را به رستم می‌گوید :

بگویم همی با تو راز سپهر
بریزد ورا بشکرد روزگار
رهائی نیابد نمایندش گنج
چوبگذشت در رنج و سختی بود
رستم این همه را میداند. وقتی روز دوم باتیر چوب گز به میدان جنگ اسفندیار
می‌رود از نو پیش او لابه وزاری می‌کند. زاری و لابه‌ای که هیچ‌گاه پیش کسی کمتر
از خداوند نکرده است ولی اسفندیار از جنگ روی برنمی‌تابد :

« مکن شهریارا ز بیداد بیاد
که جز بد نیاید از این کار زار
همان تاج با یاره و گروشور
گشاده کنم پیشت ای بی همال
ز کابلستان نیز مرد آورم
گه رزم بد خواه را بشکرند
روم تا به پیش شه کینه کش
مده دیو را در تن خود کمین
بمن بر، که شاهی ویزدان پرست
بماند مرا ، بد بتوکی سزد »

که «تا چند گوئی همی نابکار
ز فرمان شاه جهان دیده مرد
خداوند را کرده باشد فسون
چنین گفته‌ها بخیره مگوی »

نیاید همی پیش اسفندیار
که پیکانش را داده بد آب رز
سرخویش کردش سوی آسمان
فرزاینده دانش و فر و زور
روان مرا هم توان مرا

بدو گفت سیمرغ که « از راه مهر
که هر کس که خون یل اسفندیار
همان نیز تا زنده باشد زرنج
بدین گیتیش شور بختی بود
رستم این همه را میداند. وقتی روز دوم باتیر چوب گز به میدان جنگ اسفندیار
می‌رود از نو پیش او لابه وزاری می‌کند. زاری و لابه‌ای که هیچ‌گاه پیش کسی کمتر
از خداوند نکرده است ولی اسفندیار از جنگ روی برنمی‌تابد :

دگر باره رستم زبان برگشاد
مکن نام من زشت و جان تو خوار
هزارانت گوهر دهم شاهوار
در گنج سام نریمان و زال
همه پاک پیش تو گرد آورم
همه مر ترا پاک فرمان ببرند
وزان پس به پیشت پرستار وش
ز دل دور کن شهریارا تو کین
جز از بند دیگر ترا دست هست
که از بند تو جاودان نام بد

به رستم چنین گفت اسفندیار
مرا گوئی از رای بزدان بگرد
که هر کو ز فرمان شه شد برون
جز از رزم یا بند چیزی مجوی

چو دانست رستم که لابه بتکار
کمان را بزه کرد و آن تیز گز
هم آتکه نهادش ورا در کمان
همی گفت کای داور ماه و هور
همی بینی این پاک جان مرا

مگر سر بگرداند از کار زار
بمن جنگ و مردی فروشد همی
تو ای آفریننده ماه و تیر «
که رستم همی دیرشد سوی جنگ
بشد سیر جان تو از کار زار؟
دل شیر و پیکان لهر اسبی»
بدان سان که سیمر غفرموده بود
سیه شد جهان پیش آن نامدار
ازو دور شد دانش و فرهی
بیفتاد چاچی کمانش ز دست
کشتن اسفندیار نه تنها به تباہی رستم می انجامد، بلکه دوران پرشکوه پهلوانی
ایرانی را نیز به پایان هی رساند. تراژدی از حد زمین خاکی فراتر می رود . مثل این
است که انفجار کرات آسمانی را نظاره می کنیم.

این همه درباره معنی تراژدی بود. توانائی فردوسی در بیان آنچه اصل است
و خود داری او از پرداختن به فروغ بی اهمیت چنان است که هر یک از تراژدیهای
بزرگ فردوسی را میتوان بدون افزایش و کاهش بر صحنه آورد. بگذارید فردوسی
مانند سراینده یونانی داستان را بیان کند و بگذارید بازیگران بی آنکه نیازی باشد
یک کلمه زائد بر آنچه فردوسی در دهان آنان گذاشته است چیزی بگویند بازی کنند
و طومار تراژدی را بگسترانند .

تراژدیهای فردوسی داستان دردهای کوچک و زودگذر آدمیان نیست ، بیان
کشمکشهای پایدار روحی آدمیان است به زبانی و باهنری که از آن فصیح تر و زیباتر
هیچ گوینده فارسی نتوانسته است. از این رو سخن اوزنده مانده و بر دلها نشسته است.

پایان

آرتور کریستن سن

قسمت دوم این مقاله از صفحه بعد بی عنوان آغاز میشود

مطالعه متون مذهب زرتشتی به زبان پهلوی و اوستائی از یک طرف ، و مطالعه آثاری که از مورخین ایرانی و عرب و از آثار زمان ساسانیان بدست آمده از طرف دیگر ، معرف و نمودار دومنشأ و مبدأ کاملاً مجزا درباره تاریخ سلطنت اوایله ایران است.

مورخین ایرانی و عرب بر مبنای «خدای ناهاد» خط و جهتی روشن و ملی از آغاز تاریخ تا زمان خسرو دوم ساسای (۵۹۰ - ۶۲۸) بدست می دهند. حال آنکه سنن مذهبی زرتشتی بر مبنای سوابق دینی ، تصویری مذهبی و کاملاً مقاوت با اعتقادات و افاسنهای ملی ایران عرضه می دارد . کریستن سن با مطالعه دقیق همه سنن و روایاتی که در دست بود در سال ۱۹۳۲ کتابی درباره سلسله کهن و افسانهای کیانیان منتشر ساخت.^۱ وی درین کتاب دو مبحث را که اساس تاریخ اوایله ایران می باشد به دقت بررسی و مطالعه کرده است.

در مورد کریستن همیشه مطالعه و کاربر کتاب بزرگی موحبد نگارشدها رساله و مقاله که به نحوی با کتاب ارتبا طداشتند می شد. در تمام مدتی که کیانیان را در دست تأثیف داشت مقامات دیگری در مورد آغاز تاریخ ایران انتشار داد. از آنجمله اشعار و ترانه‌های عامیانه ایران را از آغاز و در صورت اوستائی آن با توجه به ترانه‌های هندی و منشاء‌هند و اروپائی این ترانه‌ها در رساله ای مورد بررسی قرارداد. در سال ۱۹۲۷ کریستن-ن بصیم گرفت کتاب امپراتوری ساسانیان را که از مدت‌ها قبل تمام نسخ آن نایاب شده بود مجدداً به طبع برساند. اما از آنجا که روح پی جو وطبع کشاف وی به آنچه بدست آورده بود راضی نمی‌شد لذا به تکمیل آن کتاب پرداخت و مجموعه‌ای کامل و جامع شامل تاریخ و مذهب و هنر و قوایین و علوم ساسانیان بنام «ایران در زمان ساسانیان»^۲ انتشار داد. (۱۹۳۵). کلیه نسخ کتاب جدید وی بالا فاصله بفروش رفت و در سال ۱۹۴۴ کریستن سن چاپ جدیدی با یاد اشتهای تازه نشر داد. این اثر بزرگ و جاودانی بدون شک ناساییان دراز تنها مرجع اهل تحقیق درباره عهد ساسانیان خواهد بود.^۳

در اوستا شناسی نیز آرتور کریستن سن نظریات متفق و معتبر علمی عرضه داشت و در طی کتب و رسائل متعدد مسائلی از قبیل موطن و محیط زرتشت ، زمان و آثار مذهبی و اصلاحات اورا مورد بحث و مطالعه قرار داد . درین مطالعات وی تاریخ قوم ایرانی را از قدیمی ترین ایام مورد بررسی قرارداده واعتقاد دینی ایرانیان را قبل از ظهور زرتشت مطالعه می کند . بین سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۴ طبع عکسی مجموعه گرانبهای اوستائی و پهلوی موجود در کتابخانه

۱- این کتاب توسط آقای دکتر ذبیح‌الله‌صفا ترجمه شده و توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع گردیده است . طهران ۱۳۳۶

۲- L'Iran sous les Sassanides

۳- کتاب اول کریستن سن درباره ساسانیان تحت عنوان «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» توسط استاد گرامی آقای مجتبی مینوی ترجمه و در سال ۱۴۱۴ منتشر شده است . دومین کتاب تحت عنوان «ایران در زمان ساسانیان» توسط استاد فقید رشید یاسمی ترجمه گردیده و در سال ۱۳۱۷ طبع شده است.

نگارنده از ترجمه طبع سوم این کتاب که دارای اصلاحات و الحالات فراوانی است اطلاعی ندارد و اگر این کار نشده باشد باید آرزو نمود که کسی در حد علمی دو مترجم غالیقدر اول این مهم را بر عده گیرد .

کپنهاك باهمكاری پروفسور کاي بار¹ در مجلدات متعدد منتشر ساخت. ^۲ گريستن سن سه بار به ايران سفر نمود. اول بار در سال ۱۹۱۴ از فوريه تا اوت در ايران اقامت گزید و در بازگشت به دانمارك شرح مسافرت خود را در کتابی تحت عنوان «ماوراء دریای خزر» منتشر کرد. درین کتاب تصویر روشن وزنده‌ای از وضع ايران که آن موقع هنوز تحت تأثير تمدن اروپائی قرار نداشت بدست می‌دهد. گريستن سن درین مسافرت با کاروانی راهی سمنان شد و در آنجا به مطالعه لهجه‌های سمنانی پرداخت. در طهران با مقامات دولتی و طبقات عادی مردم آشنا شد و به مسائل مشکلات ایران واقف گردید. فصل خاصی ازین کتاب اختصاص به نهضت بايي و بهائي و نقش اين نهضت در ايجاد عقاید تازه و نوادران دارد. دوم بار در سال ۱۹۲۹ يعني سه‌مايل بعد از آغاز زمامداری اعليحضرت رضا شاه پهلوی و بار سوم در سال ۱۹۳۴ به ايران سفر کرد. شرح اين دو سفر را در دو کتاب يکي بنام «ایران قدیم و ایران جدید (۱۹۳۰)» و دومی بنام «سيمه‌اي فرهنگ و هنر ايران» (۱۹۳۷) برشته تحریر کشيد. درین سفر نامه‌ها خواننده‌ها شاهد شوق و علاقه‌وي به پيشرفته‌ای ايران و ترقی سطح فرهنگ و پيشرفته‌ای صنعتی و عمرانی کشور می‌باشد. سفر سوم وی مقارن با کنگره هزاره فردوسی بود. وی به نیا پت ریاست کنگره بر گریده شد و فصلی از آخرین سفر نامه او اختصاص بدين کنگره دارد.

اما حاصل علمی اين سفر نامه‌ها کتب و آثاری گرانبها در تحقیق لهجه‌ها و فولکور ايران بود. گريستن سن لهجه‌های سمنانی، لاسگردي، سنگسرى، شهميرزادى، فريزندى، يرنى، نظرزى، يزدى، سيوندى، سوئى، اورامانى و پاوماى را تحقیق و مطالعه کرد و متنون و گرامر اين لهجه‌ها را در طی کتب و مقالات متعدد بطبع رساند. درین مطالعات لهجه شناسی وي فقط از نقطه نظر زبان شناسی به لهجه‌ها نمی‌نگریست بلکه در آن تحقیقات مسائل و تحولات تاریخی و قومی را نیز در نظر داشت و هدفش آن بود که با مطالعه دقیق صورت کنونی لهجه‌های مختلف تصویر و درک روشنی از وضع تحول و تطور زبان مادی (بعداً پارتی)، وزبان فارسی باستان، و فارسی میانه زمان ساسانیان بددست آورد.

سوای اینها عشق و توجه شدیدی به فولکور و افسانه‌ها و اساطیر داشت و درین رشته کتب و رسائل گوناگون منتشر کرد. در طی مقاله‌ای که در سال ۱۹۲۵ در نشریه مجمع فولکور گریستن نوشت با نبوغ و دانش خود روشنی جدید برای تنظیم و طبقه‌بندی افسانه‌های جهان ارائه داد. در سال ۱۹۴۱ طی رساله‌ای اعتقادات اساطیری ايران را از زمانه‌های کهن تا به امروز بررسی نمود و در سال ۱۹۳۹ کتابی که مشتمل بر تعدادی افسانه‌های ایرانی بود بیان آلمانی منتشر ساخت. در مورد افسانه‌ها و فولکور دانمارك نیز کتب و رسائل متعدد نگاشته است که شرح آنها از حوصله این مقاله خارج است.

شماره رسائل و مقالات و کتب علمی و تحقیقی گریستن سن به ۳۲۷ می‌رسد و به این تعداد باید مقالات بیشماری را که نامبرده در جرايد و مجلات چه در معرض می‌کتب علمی و چه مباحث سیاسی و اجتماعی برشته تحریر آورده است اضافه نمائم. اکثر کتب مهم خود را به زبان فرانسه

نگاشت تا خوانندگان بیشتری از آن بهره‌مند شوند و سبک نگارش فرانسه‌ی فصیح و شیوا بود. بعلاوه به انگلیسی و آلمانی نیز که هر دو را بخوبی می‌دانست کتب و مقالات متعدد نگاشته است.

کربستن سن فیلسوف مآب واهل تفکر بود. به دروغها و تباہی‌ها و درسهای غم انگیزی که از تاریخ بشر آموخته بود با تأثیر و اندوه می‌نگریست و اعتقاد به نقص روحی و فکری بشر داشت. حصار کارهای علمی و تحقیقاتی خود را پناهگاهی مطمئن می‌دانست زیرا در آنجا بود که می‌توانست به حقیقت علمی و اصلی بسیاری از مسائل پی‌برد، به علل پیدایش و سوابق روحی و معنوی بسیاری از مسائل مذهبی و تاریخی دست یابد و آنها را در خلوت خاطر خود تجزیه و تحلیل نماید.

آنان که گریستن سن را از طریق مقالات اجتماعی و سیاسی وی می‌شناختند بدو نسبت « بد بینی » می‌دادند اما آنها که شخصاً با او آشناشی و مراوده داشتند می‌توانستند به آسانی طبیعت شاد و خوشحال اورا که سختی‌ها و بدی‌های زمان هنوز در آن نفوذ نیافته بود بیانند و از مصحابتش لذت برند. وی به سفر و دیدن چیزهای تازه علاقه فراوان داشت. از کار و نوشتمن و تحقیق لذت فراوان می‌برد. گاهی به نوشتن موسیقی می‌برداخت و آهنگهای را که می‌ساخت برای دوستان نزدیکش اجرا می‌نمود. طبع شعر داشت و اشعاری لطیف به ذبان دانمارکی می‌سرود. ترجمه‌ای از عمر خیام و ترجمة قسمتی از شاهنامه را که به نظام دانمارکی سروده طبع شده است. مردمی بود دوست داشتنی و گرم محض. در بیان عقایدش قدری محظوظ بود و در دوستی ثابت قدم و وفادار. در محیط علمی اروپا و در شرق شهرت فراوان یافت و در طی اقامات‌های خود در ایران دوستان فراوانی پیدا کرد. از نویسنده‌گان ایرانی آثار جمال‌زاده را بسیار می‌پسندید و در چند داستان ایرانی که در مجلات دانمارکی نگاشته نفوذ نوشته‌های حمال‌زاده کاملاً مشهود و واضح است. نخستین فرد خارجی بود که به عضویت افتخاری فرهنگستان ایران بگزیده شد و در وفات او مرحوم معید نفسی به نیابت از فرهنگستان تشکر مردم ایران را بخاطر خدماتی که بفرهنگ و زبان و تاریخ ایران انجام داده ابراز داشت

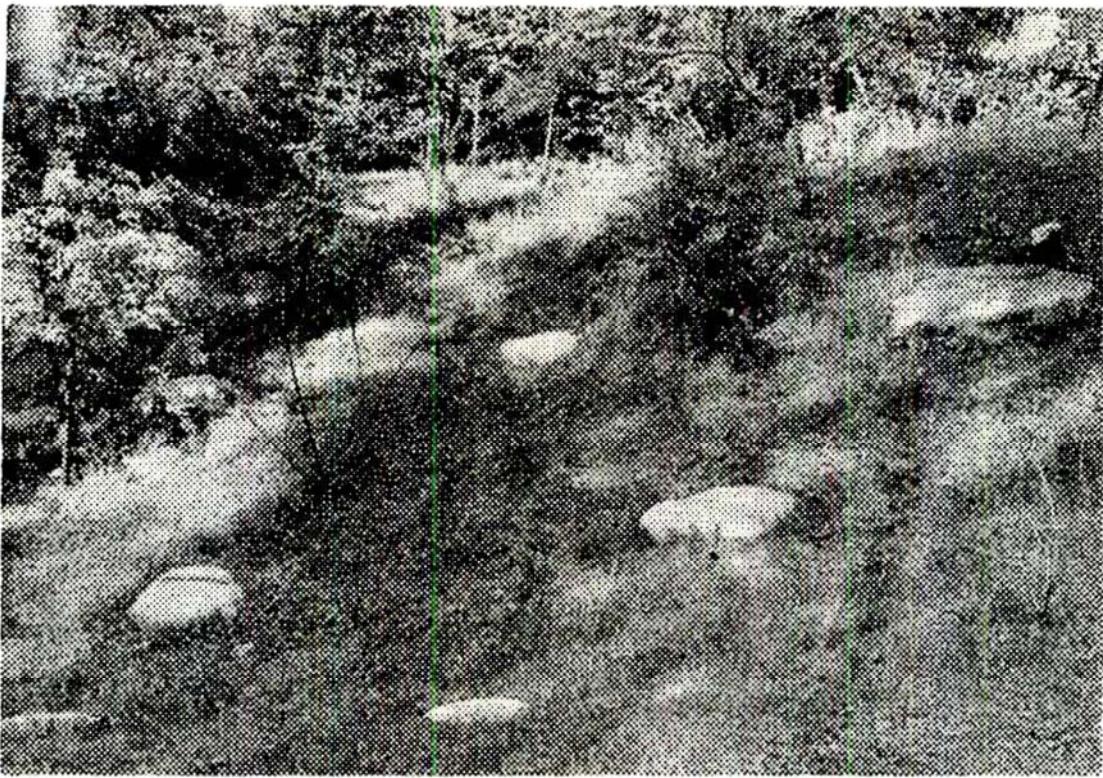
تا چند ماه قبل از مرگ در کمال قوت به کارهای علمی خود ادامه می‌داد و برای آینده برنامه‌های فراوان داشت. در هفتادمین سال تولدش کتابی تحت عنوان « شرق و غرب » که شامل مقالاتی از مستشرقین اسکاندیناوی بود بخاطر بزرگداشت او منتشر شد اما انتشار این کتاب و خبر مرگ او قرین افتاد. درست قبل از آغاز بیماری ناگهانیش آخرین کتاب خود را که نمونه‌هایی از آثار ادبی معاصر فارسی با ترجمه و لغت و معنی بود بچاپ‌خانه فرستاد ولی بیماری حنان قوای او را به تحلیل بود که علیرغم میل شدید خود نتوانست نمونه‌های مطبعی را برای غلط‌گیری به بیند. روز ۳۱ ماه مارس ۱۹۴۵ مرگ او را در ربود و بکور سردش کشانید. مرگ ناگهانی کریستن سن در می‌حافل علمی اروپا با اندوه و تأثر فراوان روبرو شد. در فرانسه و انگلیس و آلمان و سایر نقاط شرق شناسان و دوستان او طی مقالات و خطابهایی به تجلیل و بزرگداشت او پرداختند. طبیعاً این فقدان ناگهانی بر همسرش که همواره یار و مساعد وی بود گرانتر آمد. تا چهارینج سال بعداز مرگ شوهر هنوز در سوگ او دستخوش اندوه و در جامه سیاه بود: اطاق و میز کار او را دست نخوردۀ باقی گذاشت.



بانو کریستن سن تا بلونقاشی اثر و . هربرت روئه
کریستن سن در سال ۱۹۱۶ با همسر خود ازدواج کرد و با اوی زندگی آرام و پر-
سروری داشت . بانو کریستن سن در ژوئن ۱۹۶۹ (امسال) در سن ۹۲ سالگی
وفات یافت .



آرتور کریستن سن ۱۸۷۵ - ۱۹۴۵
تابلو نقاشی اثر و . هربرت روئه

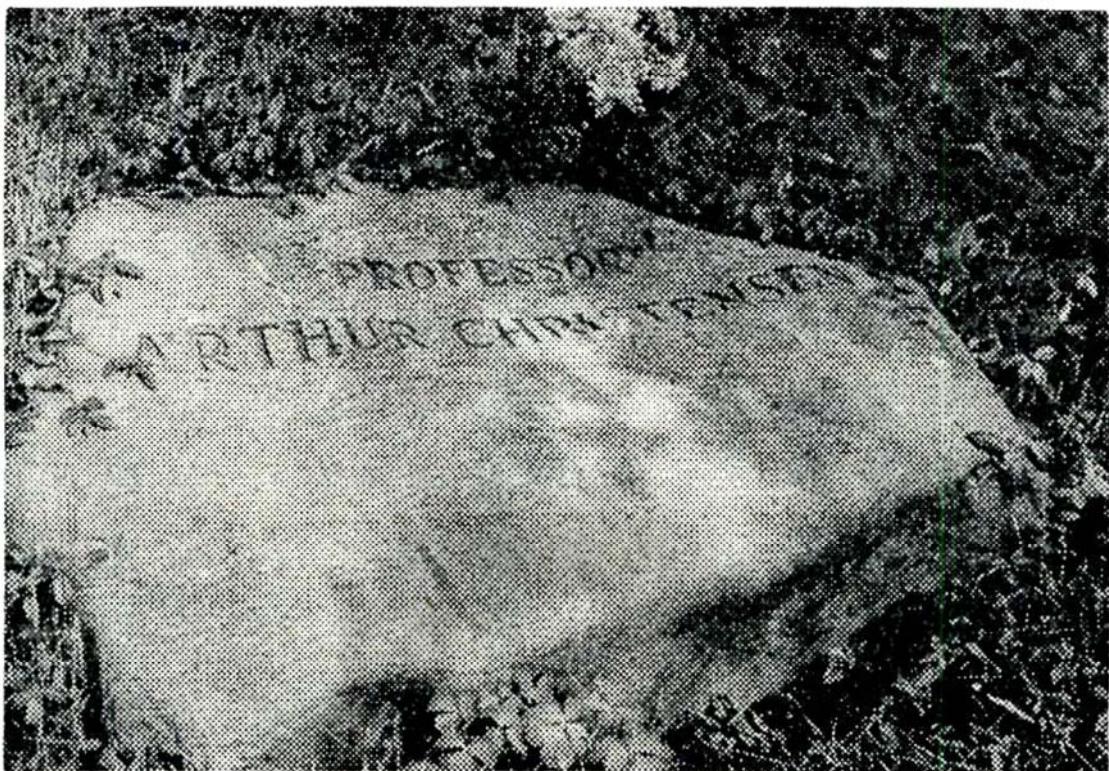


کریستن سن در آرامگاه سرسیز و زیبائی درخارج از شهر کپنهایک مدفون است . در قسمتی از این آرامگاه در پست و بلندیهای طبیعی و دست نخورده قبوری وجود دارد که روی آنها سنگهای طبیعی و تراش نخورده قرار گرفته و روی سنگ فقط اسم متوفی نقش شده . قبر کریستن سن درین ناحیه از آرامگاه است . در این عکس منظره عمومی قبرها و عکس صفحه بعد سنگ قبر وی که فقط عنوان و نام او را دارد دیده میشود .

تمام ۲۶ سالی که بعد از مرگ همسر حیات داشت کمتر از خانه پا بیرون گذاشت . مونس تنهایی او خاطره کریستن سن و اشیاء شخصی و کتب او بود همواره ازش و هر با افتخار و غرور فراوان یاد می کرد .

کریستن سن تنها ایران شناس نبود بلکه دوست ایران یار مردم این سرزمین و درغم و شادی آنان شریک بود . برای وی ایران آزمایشگاه ولا برآتوار تحقیقات علمی بشمار نمیرفت بلکه روح و فکر خود را در تسخیر جاذبه فرهنگ و قومیت ایران می دانست . تجلی این احساس او در مقالات و آثارش منعکس است . خانه اش محیط و دنگ ایران داشت و در گوشة کپنهایک با قلب و فکر و قلمش معناً در ایران زندگی می کرد .

اما مرگ هم نتوانست خدمات او را به فرهنگ و تاریخ و زبان و هنر ایران پایان دهد دروصیت نامه خود هزاران جلد کتابی را که در طی سالیان درباره مظاهر مختلف تمدن و تاریخ و فرهنگ ایران جمع آوری کرده بود به کتابخانه دانشگاه کپنهایک بخشید .



سنگ قبر کریس سن

این مجموعه‌گرانها اکنون بنام او «کتابخانه کریستن سن»^۱ نامیده می‌شود و محل آن مرکز مطالعات ایرانی دانشگاه کپنهاگ است. سوای آن چون فرزندی از وی باقی نماند خانه و اثاث آن و اشیاء نفسیه‌ای که جمع آوری کرده بود پس از وفات همسرش در ژوئن ۱۹۶۹ به دانشگاه کپنهاگ رسید که بر وفق وصیت او بهای آن صرف کارهای فرهنگی خواهد شد. امید است روزی همه آثار او که درباره ایران نگاشته بزبان فارسی منتشر گردد و در دسترس مردم کشوری که بدان عشق می‌ورزید قرار گیرد. روانش شاد و یادش گرامی باد.^۲

1- Bibliotheca Christenseniana

^۱ در تهیه این مختصر علاوه بر کتب آرتور کریستن سن از نطقی که پروفسور کای بار شاگرد، همکار و جانشین کریستن سن در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۴۵ در رئای استاد و دوستش در آکادمی دانمارک ایراد نموده استفاده شده است.

^۱ گردد خاکه روی کفتش و کلاه را پاک کرده، کلاه را میگذارد روی
میز. - خطاب به توله) ! (carotte نو (به ساعت مچی اش نگاه میکند)
سبع ساعت صفت و ربع ازینگی امام حرکت کردیم. درست هشتاد ساعت
و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم.

مشهدی اکبر - خوب آقا جون، ایشالله خوش گذشت، این چند سال
جعفرخان - بد نگذشت، چرا، تو چطور میری، مشد اکبر؟ هنوز نرمدم؟
مشهدی اکبر - از دولت سر آقا، هنوز یه خورده مون باقی مونده. -
الهی شکر، آخر آقامون از فرنگ او مدم. حالش اینجا ایشالله زن بیکره
برای خودش ...

جعفرخان - برای خودم؟ نه، مشد اکبر، اشتباه میکنی. آدم هیچ
وقت برای خودش زن نمیگیره. (خطاب به توله) ! (carotte هم استاد
(به مشهدی اکبر) اون والیز من بعده
مشهدی اکبر - بله، آقا؟

جعفرخان - اون والیز... چیز... چندون.

مشهدی اکبر - آهان! بله، آقا.

جعفرخان - (چندلان را از مشهدی اکبر میگیرد، باز میکند) و بعضی
شیوه در میاورد میگذارد روی میز، همچله، یک ماهوت پاک کن، یک
کتاب فرانسه، یک عطر پاش و یک شانه. پس مادام... پس خانم کو؟

مشهدی اکبر - الان میاد آقا.

جعفرخان - (بند سک را میدهد دست مشهدی اکبر) این نگه دار،
مشد اکبر.

مشهدی اکبر - او آقا، نجسه.

نحو نه خط کریستنسن از تأثر
« جعفرخان از فرنگ آمد »

سراب

.....

کسراب بقیعه بحسبه الظمان ماء حتی اذاجاءه لم یجده شيئا

(سوره نور قرآن کریم)

در بیابان خشک و سوزانی ،
دیدم از دور برکهای پرآب .
موج زن ، همچو لجه سیما ب
پرتوافکن ، چو صحنه مهتاب .

☆☆☆

چون گشودم نگاه از چپ و راست ،
بیکران همچو ژرف دریا بود .
چهر رخشنده اش ، زتابش مهر ،
روشن آئینه ای مصفا بود .

☆☆☆

نور خورشید چون بر آن می تافت ،
سر بسر موج بود و چین و شکن .
لیک چون ابر پرده می افکند ،
جایجا بود سایه و روشن .

☆☆☆

تشنه را می کشید جانب خویش ،
چون کشد کهربا پر کاهی .
دل تپنده بسینه ، ماهی وار ،
تاب جوید بآب او راهی .

☆☆☆

دلنشین بود و جانفزا از دور ،
خاصه در چشم تشنه ای چون من .
هر چه نزدیکتر بوی گشتم ،
بیشتر جان تپیدیم در تن .

☆☆☆

دل بوجد آمد و بخود گفتم :
خوش رهیدم زرنج بی آبی !
سوی آن بر که با شتاب شدم
پویهور همچو تیر پرتایی .

☆☆☆

با لبی تشنه و دلی سوزان ،
در طریق طلب بسر پویان .

سوی او دیده ، العطش گویان

از همه بسته چشم و بگشوده



تاب از جان ناتوان برده .

گرمی آفتاب و سختی راه ،

تن بفرسode ، جان بیاز رده .

خشکی کام و رنج بی آبی ،



گشت پا ریشناک و آبله دار .

گرچه از نیش خار در این راه ،

پای درخون نشسته ، از رفتار .

لیک یکدم نشد که وا ماند



دیدم آن آب جز سراب نبود !

چون رسیدم زبعد آن همه رنج

ای عجب ، هیچ غیر خواب نبودا !

آنچه بود آرزو به بیداری ،



آنکه ، چون من پی سراب رود!

حاصلش غیر تشهه مردن نیست ،

پوی پویان ره صواب رود

خنک آنکس که در دوروزه عمر ،



وز فریب دل هوسناکم

شرمسارم زсадه لوحی خویش ،

گرچه بگداختم ، چو زر پاکم

لیک شادم از اینکه در آتش ،



دکتر محمدامین ریاحی :

قصیده‌ای از کسائی مروزی

در آن روز گار سیز و آویز که مردم ایران در راه آزادگی و سر افزایی و برای برانداختن خلافت عباسی می‌کوشیدند، و چند تن از دلاوران نامدار آن پیکار را چون ابومسلم و باپاک خرمدین و یعقوب لیث و مازیار و فرزندان بویه و دیگران می‌شناسم و می‌ستائیم آزاد مردانی نیز بودند که به نیروی اندیشه و قلم آتش خشم و شور مردم را دامن میزدند و روح جنبش و پیکار جوئی را بر می‌انگیختند و بحقیقت اینان بودند که هر یک بشیوه‌ای و عنوانی راه را برای کامیابی سلحشوران و رزم آوران و تجدید حیات ملی ایران هموار میکردند ولی افسوس که کار امامه مردانگیهای آنان در زیر گرد و غبار فراموشی قرون مدور گردیده، و درنتیجه حق خدمت آنان بسزا گزارده نشده است.

یکی از این بزرگمردان، افتخار مرو، شاعر بزرگ خراسان، و پیشو巍ن انصار خسرو در اندرز و حکمت و انتقاد اجتماعی و مذهبی حکیم ابوالحسن کسائی^۱ مروزی است که در همان روز گار که دانای طوس فردوسی بزرگ با زنده کردن خاطره جلال و شکوه باستان روح ایران پرستی در پیکر فرزندان ایران بر می‌دمید او نیز بدست اویز بحثهای مذهبی رخنه در بنیاد فرمانروائی حق نمای باطل گرای بغداد می‌افکند. و بگواهی قصیده‌ای که نموداری از دیوان گمشده اوست سخشن سرود خشم و خروش آزادگان و شیر مردان ایران بود و بهمین سبب ستمدیدگان این دیار آن را بجان می‌خریدند و گرامی میداشتند تا بجائی که حکیم و حجت خراسان ناصر خسرو سخنسرایی جز اورا سزاوار قیاس با خود نمیده و جای جای در سخنش از «کسائی شهره» و «شهره مقالت کسائی» و «سخن شهره کسائی» یاد کرده است.

درینما که روز گار نامی و خاموشی و تصبی که از اواخر قرن چهارم آغاز شد و از نیمه‌های سده بعد بکمال رسید اشعار کسائی را نیز همانند بسیاری از آثار پیشینگان

(۱) چنین است نام او در چهارمقاله، و نیز در دمیه القصر با خرزی سخن از شاعری بنام ابوالحسن علی بن محمد کسائی مروزی می‌رود که بحدس احمد آتش همین کسائی است. اما آنچه آذر و هدایت او را «مجد الدین اسحاق» نامیده‌اند قابل اعتنا نیست مگر اینکه بعدها با پیدا شدن مأخذ کهن تری تأیید شود. درباره تخلصش گمانهای مختلف برده‌اند که: «با فنده یا فروشندۀ کسا بوده، یا کسوت زهد در بر داشته، یا خود در مجلس درس اساتید خود با کسا حاضر می‌شده برخلاف دیگر شاگردان که با حلمه‌های مخصوص حضور می‌یافتد». این گمانهای بر دل نمی‌نشینند. بنظر من تخلصش را با توجه بتشیع او نسبت به « حدیث کسا» توان دانست.

آزاداندیش این دیار در بوتة فراموشی افکند واز آن پس نیز ظاهرآ در قته منول دیوان او بلکی از میان رفت . واينک پس از گذشت هزار سال از روزگار او نام و یادش در غباری از تاریکی و ابهام فرو رفته و محققان و نویسندها سرگذشتن چهره او را نه بدان صورت که بوده تصویر کرده‌اند .

نخستین مطلبی که باید روشن شود عصر شاعری کسائی و روابط او با فرمانروایان عصر اوست . عموماً او را از شاعران عهد سامانی و غزنوی معروفی کرده‌اند ، و اته آلمانی نسبت مدح خلیفگان بنداد را نیز باو میدهد و می‌گوید : « در اولین قصاید خود سلاطین سامانی و خلفای عباسی حتی سلطان محمود را مدح کرد »^۱ . تنها دلیل رابطه دانای مرو با محمود غزنوی گفته عوفی در لباب الالباب است که دویست از اورا در مدح محمود ذکر میکند . اما نظامی عروضی که بسبب نزدیکی بهد شاعر اعتبار سخنی بیشتر است در چهار مقاله او را جزو هشت تن شاعر دودمان سامانی می‌شمارد و در میان بیست شاعر مداد غزنویان از او نامی نمی‌برد . سوزنی سمرقندی هم که در شعر خود دوبار از او یاد کرده یک بار نامش را همراه نام دقیقی و شهید دو شاعر عصر سامانی می‌برد و می‌گوید :

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی زنده نامند از دقیقی و کسائی و شهید
و یک بار دیگر به کردار خوب ابوالحسن عتبی وزیر مشهور سامانی (مقتول در ۳۷۱)
با کسائی اشاره می‌کند :

کرد عتبی با کسائی همچنان کردار خوب ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام
خود شاعر نیز از روزگار سامانیان و بلعمیان بحسرت یاد میکند :

به عهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان ، با بهاوسامان بود !
از این قرائن مختلف این نتیجه را می‌گیریم که او جوانی را در عهد سامانیان گذرانیده و اگر مدیحه هایی سروده در باره آنان بوده ، و اگرچه دوره محمود غزنوی را دریافته اما بحاییان پیشین وقادار مانده بود . و بیشتر احتمال این است که در فرمانروایی محمود به مقتضای سن و سال خود اشعار « وعظ و زهد »^۲ و مناقب خاندان پیغمبر را می‌سروده است .

دومین و مهمترین نکته ، شناسایی چهره راستین کسائی است . در این باره آنچه از قرائن و روایات برمی‌آید او شاعر مدح پیشه نبوده ، و ذکر او بعنوان شاعری مدیحه پرداز خوار داشت او ، و دور از حقیقت ، و گفته متأخرانی است که بدیوان او دسترس نداشته‌اند و چهره واقعی او را نشناخته‌اند و پیش خود بتصور حکایتی کرده‌اند و لااقل بهمناب نزدیک به عصر شاعر توجهی نداشته‌اند . در این باره آنچه اعتماد را شاید گواهی نویسندها که نه تنی است که هنوز دیوان او را در دست داشته‌اند . عوفی گوید : « اکثر اشعار او در زهد و وعظ است ، و در مناقب اهل بیت نبوت »^۳ . صاحب کتاب النقض گوید : « از

(۱) تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمه دکتر شفق ص ۱۴۸ .

(۲) لباب الالباب بکوشش مرحوم نفیسی ص ۲۷۰ .

شعرای فارسیان که شاعی و معتقد بوده‌اند و متعصب هم اشارتی برود ببعضی : اولاً^۱ فردوسی طوی ... و فخر جاجرمی ... و درکسائی خود خلافی نیست که همه دیوان او مدایح و مناقب حضرت مصطفی (ص) وآل اوست » .

از این دو گواهی برمی‌آید که کسائی تا یک قرن و نیم بعد از خود شاعری مشهور به مدیحه سرامی از نوع فرخی و عنصری و معزی و انوری نبوده و اگر سناشی سروده بیشتر مدایح و مناقب پیامبر و خاندانش بوده است و اگر جزاین بود معارض بزرگش ناصر خسرو که عنصری را بعلت مدح محمود ملامت می‌کند^۲ میان آنهمه تاخت و تاز به این آزاد مرد چنین گناهی را هم بی‌کیفر نمی‌گذاشت . ادعای اته درباره مدح خلفای عباسی ظاهراً تهمتی ناروا و از آن خطاهای شکفت است که گاهی خاورشناسان بزرگ را نیز دست میدهد زیرا در قصیده‌ای که این سطور مقدمه آن است ملاحظه خواهد شد که دانای مر و سخن از خلیفگان بغداد می‌گوید اما بستیزه و نکوهش نه به بزرگداشت و سناش .

کوشش آزاد مر و درپرده گشائی از بیدادگری دستگاه خلافت بغداد و یاد آوری ستمدیدگی خاندان پیامبر تصویری است که از درد و رنج مردم آن روز ایران برمی‌کشد و از این روی بود که سخنش دست بدست وسینه بسینه وزبان بزبان می‌گشت و بر دلها می‌نشست .

ما امروز از پس دیوار اعصار آثار شاعران آن روزگار را از جنبه ادبی محض مینگریم و از این نکته غافلیم که در آن هنگامه فعالیت شدید فکری و گرمی پیکار اندیشه‌ها(که وسائل تبلیغی امروز در میان نبود) سخن شاعران جان وجاذبه دیگری داشت و از نیروی تحریک و تهییج بیشتری برخوردار بود و برندۀ ترین سلاح پیشبرد سیاست و مذهب بشمار می‌رفت . و با توجه باین نکته است که هدف سخن کسائی و پهنانی دامنه تأثیرش را در آن روزگار باید بررسی کرد .

بی‌سبب نیست روزی که ناصر خسرو قدم در میدان می‌گذارد سخن کسائی را مشهورترین نمونه حکمت و اندرز و عالی ترین سخنان مورد اقبال عامه می‌یابد و برای بکرسی نشاندن سخن خود و پیش بردن شیوه فکری خود به این یگانه حریف می‌تازد . اما اگر دیگر اشعار ناصر خسرو لبریز از منطق واستدلال است در اینجا در برتری خود بر کسائی هیچ دلیلی نمی‌یابد و نشان نمیدهد و همه سخنش لاف و گزار است و خلاصه اش اینکه : « شرمن دیباي روئي و شعر اوکاست ، شعر او بنده شرمن است ، مقالت شهره او کهن و پژمرده و پیر و ضعیف است و سخن حجت قوى و تازه و بر ناست »^۳ در این معارضه دو چیز بچشم می‌آید : یکی رشك ورزی شاعری تازه نفس و جویای نام بمقام والای شاعری نامدار و مورد اقبال عامه و دیگر پیکار دوشیوه فکری اسماعیلیه و شیعه .

(۱) النقض : ص ۲۵۲ . (۲) آنجا که گوید :

پسنه است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود ، مر عنصری را ؟

(۳) دیوان ناصر خسرو بتصحیح مرحوم تقوی و استاد مینوی صفحات ۵۹-۴۷-۲۵ . ۴۶۱-۴۲۳-۴۲۰-۳۵۴-۲۲۷-۱۱۷-۷۵

پیش از این درباره علت معارضه ناصر خسرو با کسائی سخنها رفته است ۱ اما این قصيدة نو یافته پرتو تازه‌ای بر صحنه تاریک موضوع می‌افکند و داوری را کوتاه می‌کند. می‌نماید که شعر کسائی و آئین تشیع در آن روزگار در خراسان رواج داشته و شاعر اسماعیلی به پیکار با آن کمر بسته است. در مقایسه سخن آن دومی بینیم که لحن کسائی گرم تر و گز نده تر و شورانگیز تر و هیجان آمیز تر است در مقابل لحن ناصر خسرو به نسبت نرمتر و آرامتر است و بیشتر از فلسفه واستدلال بهره می‌جوید.

دیوان کسائی که تا نیمه قرن ششم (زمان تألیف کتاب النقض) موجود و معروف بوده درینجا که بعدها مثل هزاران گنج ادب و دانش بناراج روزگار رفته و آنچه تا کنون درمیان بوده ۲ قصيدة کوتاه و ۴ تنزل و ۲۵ قطعه دو سه بیتی است و مجموع این اشعار نفر و لطیف و دلاویز از ۱۲۰ بیت نمی‌گذرد^۲. علاوه بر اینها نزدیک صد بیت اشعار پراکنده نامآнос نیز بطفیل لغات مهجور در فرهنگها بیاد گاراست و یک قصيدة مشکوک منسوب بدو در دیوان ناصر خسرو.

(۱) استاد فروزانفر در مجله آرمان ص ۳۴-۲۷، تقی زاده در مقدمه دیوان لح، اته ترجمه تاریخ ادبیات ص ۱۴۸ و برآون جلد دوم تاریخ ادبی ایران.

(۲) قسمتی از اشعار کسائی را نخستین بار هرمان اته ضمن مقاله‌ای بعنوان «غزلیات کسائی» در صورت جلسات شعبه فلسفه و علوم فرهنگستان علوم شاهی با ویرسال ۱۸۷۴ منتشر کرده

Ethè: «Die Lieder des Kisâ'î», Sitzung der philosphilol. Classe vom 4. Juli 1874. pp. 133-148

و بعد از او مرحوم نفیسی در احوال و اشعار رودکی و تعلیقات لباب الالباب چاپ کرده است.

نیز اته گوید «سه قصیده و یک غزل اور ضمیمه ۲۶/۲۷ موزه بریتانیا محفوظ مانده». من با هزار شوق و امید به آن مجموعه مراجعه و عکسی از آن هم برای خود فراهم کردم. در آنجا قصیده ایست باین عنوان ومطلع:

«کسائی راست در منقبت:

اوی امیر المؤمنین شاه جهان داور توئی
همین قصیده در مجموعه ۱۹۷۶ توپقا پو سرای نیز با این عنوان آمده: «مولا کسائی فرماید علیه الرحمه» و پیداست که هر دو مجموعه مأخذ واحدی داشته‌اند، ولی این قصیده از شیوه سخن کسائی و زبان شعر سامانی بدور است و نام گوینده نیز در پایان آن چنین آمده است:

ای ذ هول عرض منکر دستگیر مؤمنان پایمرد حمزه کوچک بمحشر در توئی
این حمزه کوچک که قصاید دیگری از او در دست است شعر متسطی دارد و از شاعران و مناقب گویانی است که ذکرش در تذکره‌ها نیامده و فقط در سلسله راویان فتوت نامه کاشفی نامش می‌گذرد و ظاهرًا در فاصله بین مقول و صفویه میز بسته است.

در مجموعه‌ای مورخ بسال ۹۴۵ که بشماره ۱۹۷۶ روان‌کوشکو در کتابخانه موزه توپقاپو سرای در استانبول محفوظ است قصیده‌ایست که بدنبال این سطور نقل می‌شود.

این قصیده که بسال ۳۸۰ هجری (۳۷۰) سال بعد از روزگار پیغمبر که بسال دهم هجرت رحلت فرموده) سروده شده پرده از چهره راستین سخنسرای پیکار جوی خشمگین بر میدارد و قدیمترین نمونه ادبیات مذهبی فارسی مربوط به تشییع است که در قرون بعد خاصه در عصر صفویان با آثار شاعرانی مانند محتشم توسعه‌ای بکمال یافت.

علاوه بر اهمیتی که این قصیده بعنوان یکی از آثار ادبی قرن چهارم و نمونه‌ای از گمشده یک سخنسرای بزرگ ما دارد از نظر تحقیق دروضع فکری آن روزایران نیز شایان توجه است و شیوه تبلیغ در استدلال شیعیان آنروز و نحوه ایمان و اعتقاد آنان را نشان میدهد.

مولانا گسایی فرماید نور قبره

فهم کن گرمؤمنی فضل امیر المؤمنین
 فضل حیدر، شیریزدان، مرتضی پاکدین
 فضل آنکس کزپیغمبر بگذری فاضلتر اوست
 فضل آن رکن مسلمانی، امام المتقین
 فضل زین‌الاصفیا، داماد فخرانیا
 کافریدش خالت خلق آفرین از آفرین
 ای نواصب گربدانی فضل سرذوالجلال
 آیت قربی نگه کن و ان «اصحاب اليمین»^۱
 «قل تعالوا ندع» برخوان، ورندانی گوش دار
 لعنت یزدان ببین از «نبتهل» تا «کاذبین»^۲
 «لافتی الاعلی»^۳ برخوان و تفسیرش بدان
 یا که گفت و یا که داند گفت جز روح الامین
 آن نبی، وز انبیا کس نی به علم اورا نظیر
 وین ولی، وز اولیا کس نی بفضل اورا قرین
 آن چراغ عالم آمد، وز همه عالم بدیع
 وین امام امت آمد وز همه امت گزین

۱- سوره ۵۷ آیات ۹۰، ۹۱ ۲- قل تعالوا ندع ابناء نا و ابناء کم و نساء نا و نساء کم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الکاذبین. سوره ۳، آیه ۶۱
 ۳- حدیث.

آن قوام علم و حکمت چون مبارکه‌ی قوام

وین معین دین و دنیا وز منازل بی معین

از متابع گشتن او حور یابی با بهشت

وز مخالف گشتن او وبل یابی با این

ای بدست دیو ملعون سال ومه گشته اسیر

تکیه کرده بر گمان، بر گشته از عین اليقین

گرنجات خویش خواهی در سفینه نوح شو

چند باشی چون رهی تو بینو ای دل رهین

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس

گردکشته گیر و بنشان این فزع اندر پسین

گرنیاسائی تو هر گز، روزه نگشائی بروز،

وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین،

بی تولا بر علی و آل او دوزخ تراست

خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین

هر کسی کودل به نقص^۱ مرتضی معیوب کرد

نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی مکین

ای به کرسی بر، نشسته آیت الکرسی بدست

نیش زنیوران نگه کن پیش خان انگبین

گر به تخت و گاه و کرسی غره خواهی گشت، خیز

سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین

سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت

سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین^۲

منبری کآلوده گشت از پای مروان ویزید

حق صادق کی شناسد و ان زین العابدین؟

۱- نقص کردن: عیب گرفتن: «چون بر منبر شد یزید را نقص کرد و افعال بد وی یاد کرد»

(بلغی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ص ۲۸۶) ۲- دو کلمه آخری مفهوم نشد،

ونام فرمانروایان آن روز خراسان را بخاطر می‌آورد.

مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا
 یا چه خلعت یافتیم از معتقدم یا مستعين؟
 کآن همه مقتول و مسمومند و مجروح از جهان
 وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین!
 ای کسائی هیچ مندیش از نواصب وز عدو
 تا چنین گوئی مناقب دل چرا داری حزین؟

در همان مجموعه (برگ ۱۸۴ رو) قطعه زیر نیز در وصف شراب
 از کسائی آمده است^۱ :

وزو گونه برده عقیق یمانی	ازو بوی دزدیده کافور و عنبر
اگر قطره‌ای زو بگل برچکانی	بماند گل سرخ همواره تازه
درخشان شود چون سهیل یمانی	عقیقی شرابی که در آبگینه
ملون چو از نور او لعل کانی	شود گونه جام باده ز عکش
نکردی طلب چشمۀ زندگانی	به ظلمت سکندر گر اورا بدیدی

مجله‌یغما – درباره کسائی تحقیقی بدین تأمل و استقصاء تا کنون در هیچ تذکره‌ای دیده نشده . با این قصیده که بطورقطع از کسائی است مسلم می‌شود که شاعر بزرگوار شیعه‌ای معتقد بوده . از دکتر محمد امین ریاحی نماینده سابق فرهنگی شاهنشاهی ایران در ترکیه که از بزرگان ادب و از مفاخر کشور است منتی عظیم داریم که چنین مقالتی را به مجله‌یغما داده‌اند و امیدوار هستیم این لطف ادامه یابد .

۱- دو بیت نخستین از این قطعه در هفت اقلیم نیز نقل شده است.

حسین نواب

وزیر امور خارجه ایران در سال ۱۳۳۲

یک فصل از تاریخ ایران

روز ۱۴ مارس ۱۸۲۸ در روزنامه زنیبور عسل شمال Severnaia ptchëla در شهر سن-

پطرزبورغ این خبر مندرج بود:

« ساعت سه بعد از ظهر امروز شلیک توپخانه قلعه Pierre-Et-Paul اهالی پایتخت را از انعقاد صلح با ایران مستحضر خواهد داشت. این خبر بضمیمه اصل قرارداد همین امروز توسط مشاوره هیئت گریبا یدف Griboïedov مستقیماً از ستاد فرماندهی قشون روس در ایران رسیده است.» در ساعت سه همه دست پاچه بودند. از مدتها پیش صدای توپ های قلعه Pierre-Et-Paul بمزن له روزنامه رسمی شهر سن پطرزبورغ شده بود. هر روز ظهر و در موقع طغیان رودخانه مردم را آن وسیله خبر میکردند.

در یک لحظه در شهر مهمه افتاد طنبین توپ ها در اطاق ها و ادارات ولوه راه انداخته بود. تعجب اولیه که گذشت مردمان بزرگ مرتبآ با عنوان نگاه میکردند. بهجه ها ادای سر بازان را در می آوردند. عادت عمومی شده بود که به محض اینکه صدای توپ طغیان رودخانه را خبر میداد مستخدمین ادارات سراسر اعتشان میرفتند و عقر بک آنرا تغییر میدادند.

اما صدای توپ ها در آن روز یک معنای دیگر میداد این یک شلیک نظامی بود. دویست و یک تیر توپ که دو ساعت باید طول بکشد از قلعه Pierre-Et-Paul آنجائی که امپراتوران مرد آرمیده بودند و شورشیان زنده پوسیده معمولاً نشانه از یک شورش بود. اگرچه در آن روز خبر از یک فتح بزرگ میداد. معاذلک همه چیز فوق العاده ساده و حتی خسته کننده بود.

مشاوره هیئت شب پیش را در سن پطرزبورغ در هتل Demuth گذرانیده بود در آنجا ساطاق مرتبه با همیگر اجاره کرده در یکی از آنها روی تخت خواب دراز کشیده و تا صبح جز یکباره که صدای هیاهو در راه و اورا بیدار کرده راحت خوابیده بود در ساعت ده مشغول ریش تراشیدن شد. ساعت دوازده که رسید ریش تراشیده لباس او نیفوردم پوشیده باد کرده سوار اسب خودش چهار نعل بسمت وزارت خارجه میرفت.

زعماً وزارت امور خارجه آن روز را کاملاً سرحال بودند. شب پیش بکلیسا رفته بشکرانه این فتح دعا کرده بودند. و حالا همه دسته جمعی برای مراسم آن روز در طالار بزرگ جمع شده بودند گریبا یدف با یک یک حاضرین دست داد از تمام دسته هایی که فشار میداد یکی با دیگری شبیه نبود اما همه نگاهها مثل این بود که میخواستند باو بفهمانند که آن روز را برای مراسم بزرگی باید آماده باشد. در آخر آن اطاق که او با قدم های آهسته آنرا پیموده بود مثل این

بود که تله کار گذاشته باشدند زیرا همه چشم‌ها متوجه آنجا بود معاذالک تله در کار نبود و راهی که با طاق نسلر دمیرفت کاملاً باز بود. نسلر در آخر اطاق ایستاده بود.

Karl Von Nesselrode - Robert وزیر امور خارجه آلمانی یهودی روسیه فدی کوتاه و چهره تیره داشت و در آن تاریخ چهل و هشت سال عمر داشت و دوازده سال بود که سیاست خارجی روسیه کاملاً در دست او بود. (چهل سال تمام از ۱۸۱۶ تا ۱۸۵۶ دوره سلطنت الکساندر اول و نیکلای اول وزیر خارجه روسیه بود).

در حالیکه رئسای وزارت امور خارجه بدون جزئی حرکتی ایستاده بودند گریباً یاف یک قدم جلو گذاشت و مثل یک ورزشکار شانه‌ها را محکم نگاه داشت و سررا تکان داد و گفت عالیجناب افتخاردارم که احترامات خود را تقدیم بدارم. نسلر پیش آمد و یگ دست بند زنانه کف دست گریباً یاف گذاشت. دو مرتبه تعارفات شروع شد عالیجناب مفترخرا از طرف حناب فرمانده کل عهدنامه ترکمان چای را تقدیم میدارم. دست بند سفیدروی عهدنامه ترکمان چای که خیلی قطور بود وصفحات آن بالاک قرمز مهر و لاک شده بود برق میزد. سرجو گندمی حرکت کرد دماغ یهودی جنبید و لب‌های آلمانی این کلمات را بزبان فرانسه ادا کرد.

من بشما آقای مشاور هیئت تبریک می‌کویم و همچنین بشما آقایان برای عهدنامه صلح باین خوبی که توفیق با نعقاد آن پیدا شده است. نسلر روسی صحبت نمی‌کرد بعد روی پاشنه پاهای خودش چرخید و درب دفتر خودش را بروی گریباً یاف باز کرد. از رئسای وزارت امور خارجه که حضور داشتند تنها Rhodophinikinf شل رئیس اداره آسیا که یونانی‌الاصل بود وارد دفتر وزیر شد. دفتر وزیر امور خارجه با تابلوهای اساتید از امپراطور روسیه که درقا بهای بسیار زیبا گذاشته شده بودند تزیین شده بود میز تحریر و قفسه‌ها کاملاً خالی بود. نگاه تازه وارد به یک کتاب یک پرونده و حتی یک صفحه کاغذ نمی‌افتاد آنجا نسلر پشت میز کار خود قرار گرفت و صندلی مقابل را به گریباً یاف تعارف کرد. بعد گفت قبل از اینکه پیش امپراطور برویم من در این مقام می‌خواهم تشرکرات عمیق خود را برای لیاقت و کارداری که شما در این قضیه از خود نشان داده‌اید ابراز بدارم. شرایط صلحی که بدست آمده و در این قرارداد مندرج است آنقدر به نفع ماست که در وله‌اول حصول آن حتی قابل تصویر نبود.

نسلر داین جملات را در حالیکه چشم‌های خودش را درست روی صورت گریباً یاف دوخته بود و تبسم مطبوعی بر چهره داشت ادا کرد. گریباً یاف به عکس قیافه جدی بخود گرفته بود. مثل اینکه دیگر صحبت وزیر مشاور هیئت نبود دونفر در مقابل هم قرار گرفته بودند که هر کدام می‌خواستند اطلاعات خود را برخ طرف مقابل بکشند.

نسلر می‌خواست بگوید عاقبت‌اندیش‌تر است. بعد گفت این یک عهدنامه عالی است و امضاء آن برای ماموجب افتخار است. این جمله را با یک آهی گفت. حواتث بعدی هر چه باشد از قدر و قیمت و اهمیت آن نمی‌کاهد و باین جهت قابل توجه نیستند. اما شما فکر نمی‌کنید گریباً یاف عزیز که از طرف دیگر... و جمله خودش را ناتمام گذاشت. کاملاً معلوم بود که مایل نیست جمله خودش را تمام بکند.

گریبايدف به سخن آمد و گفت حضرت اشرف به نظر من رودخانه ارس تأییدی بلوک مرزهای طبیعی کشور روسیه را تعیین میکنند و از این پس حدود دو کشور نه تنها تحت حمایت سیاست مدبرانه شما واقع میباشد بلکه رودخانه و کوههای بلند هم آنرا حفاظت مینمایند.
بله ... بله ...

رنگ نسلرد ناگهان تغییر کرد دیگر صلیب خودش را که در گردن داشت حرکت نمیداد و سکوت بعد از این از طرف او بود. گریبايدف گفت از طرف دیگر وهمینجا توقف کرد مثل اینکه جمله اش تمام شده است.

نسلرد مثل اینکه جمله طرف را میخواهد تمام بکند. آیا مامیتوانیم مطمئن باشیم که این عهدنامه مشعشع نقطه به نقطه بموقع اجر اگذارده خواهد شد در صورتیکه این را بحساب بیاوریم که: و دست بند خودش را در هوا حرکت داد
این ژست معنی میداد جنگ با عثمانی ...

گریبايدف گفت امیدوارم جنگ با ترکیه بزودی تمام خواهد شد. نسلرد نگاهی از روی نامیدی کرد.

Rhodophinkine که میخواست طرفین را از بن بست بیرون بیاورد در اینجا در میان صحبت دویده گفت چه حلواخوبی در ایران می پزند عجب قورمهای. بعد دست خودش را روی شانه گریبايدف گذاشت که مواظب صحبت های خودش باشد.

نسلرد گفت من هم همینطور مثل شما آرزو دارم که جنگ طولانی نشود. شما بلاشک میدانید که امپراتور عظیم الشأن ما شخصاً مهیا شده اند که با عده محدودی از دوستان بمحض اینکه جنگ رسمآ اعلان بشود در صحنه کارزار حاضر باشند چون جنگ عملاً شروع شده اما رسمآ اعلان نشده است.

گریبايدف که از دسته دوستان اطلاعی نداشت ابروان را بالا انداخت. چیزی که نمیتوانستند صریحاً بزبان بیاورند این بود آنقدر که قبل آرزو داشتند آتش جنگ با ایران را تا بتوانند مشتعل نگامدارند همانقدر در حال حاضر مایل بودند که از جنگ با ترکیه جلوگیری نمایند.

شکست ایران و متعاقب آن جنگ با ترکیه باعث شده بود که در اروپا هیچکدام از دول بزرگ نسبت بمقاصد روسیه نظر مساعد نداشتند. رفیق دیرین نسلرد Le Comte De' la Ferronays سفير کبیر فرانسه که اخیراً بدپاریس فراخوانده شده بود هر هفته با مومنوشت که در پاریس از عدم موافقت قوای اروپائی باروسیه ناراضی شده اند و او در این خصوص با سفير جدید باید تفاهم حاصل نماید که اول حرفش این خواهد بود صلح صلح به رقیمتی که باشد در موقع اولین پیشرفت یا اولین شکست. سفير کبیر روسیه در لندن باو نوشته بود که جرأت نمی کند خود را در خارج نشان بدهد دوک دو ولینگتن از پذیرفتن او خودداری میکند فقط شکست روسیه در یکجا ممکن است از شدت او بگاهد. دروین Lord Aberdeen سفير کبیر انگلیس شروع کرده بود حسن تفاهم عجیبی نسبت به متربنیخ نشان بدهد پس در اینجا هم شکاف عمیقی بین نظریات سن پطرزبورغ و وین پیدا شده بود.

نسلرد جنگ راجز هیاوهی که در نتیجه عدم تفاهم پیش می‌آید چیزی نمیدانست او با سقوط وزرا جنگ را پیش خود اینطور مجسم کرده بود و حالا خود او وزیر بود در اینجا بود که دست بند خود را با غرور مخصوصی حر کت میداد.

در حالتیکه این افکار در مخیله نسلرد دور میزد مایل بود که این نماینده عجیب را هم تا اندازه‌ای از غرور خود پائین بیاورد و ضمناً فهمید چه جور آدمی است اما بجای اینها بنظرش آمد که خودش را از عهد نامه ناراضی نشان داده است. این جوان هم بنظر می‌آید از آن با هوش تر است که فکر میکرد و در هر حال قوم و خویش پاسکویچ است پس روی خودش را مشاور هیئت کرد و با تبسی کفت: آقای گریبايدف مادر مرتبه راجع باین مطالب صحبت خواهیم کرد عجاله امپراتور منتظر ماست.

کرد پیلما تیک را در کالسکه راحتی که داخل آن با اطلس قلاب دوزی شده بودجا داده بودند. نسلرد گریبايدف را پهلوی خود نشانده بود. نسلرد دیگر آن تبسم معمولی یک ساعت قبل را در چهره نداشت و خیلی گرفته بنظر میر سید چهره در هم رفته رنگ و رو تیره بدون کوچکترین علامتی. لباس غریبی که بتن داشت بی شbahat بلباس مسخره‌ها نبود. او نیفورم او از محمل سبز که یخه و سر دست‌های آن قرمز بودند دوخته شده بود روی یخه و سر دست‌ها و دهانه‌های جیب با طلا زر دوزی شده بود. یک شبکه مقتولی این لباس را بادگمه‌های طلائی منقوش به پرنده دوسر (علامت امپراتوری روسیه) در روی سینه می‌بست پری هم کلاه اورازینت میداد. اودر لباس درباری بود. با اینکه همه چیز قبل از تپ شده بود معذالت هر دوی آنها از اینکه به قلمرو قدرت مطلقه پامیگذاشتند که در آنجا حتی رنگ استر لباس و شکل سلمانی سر قبلاً معین شده بود دلو اپس بودند. نسلرد با اضطراب گریبايدف را از نظر گذرانید بخاطر می‌آورد که یک فرمان امپراتوری سبیل داشتن را فقط برای نظامیها تجویز کرده بود و دیش داشتن را برای یهودیها. مشاور هیئت قطعاً از فرامین خبر داشت که سبیل خود را کاملاً تراشیده بود و زلف خود را مطابق معمول آراسته. آنها را در مقابل درب بزرگ توقف ندادند بلکه در مقابل درب فرعی آوردند. قراول دیده بان محل توقف را معین کرد و صاحبمنصب گارد ادای احترام نمود.

بمحض اینکه نسلرد و در عقب او گریبايدف از کالسکه پیاده شدند آدم تنومندی که عنوان او آجودان درباری بود و دو پر شتر مرغ یکی سیاه و یکی سفید در روی کلاه خود داشت بحلو آمده آهسته آنها را بسمت پله کانها هدایت کرد. در مدخل عمارت سلطنتی آجودان توقف کرد خم شد و مجال داد که می‌هماناها آهسته عبور کنند بعد سه بسه بترتیب آنها را بصف آورد. رنگ گریبايدف مثل یک لیمو زرد شده بود.

در اینجا معاون تشریفات ضمیمه آجودان گردید و هر دوی آنها در مقابل دسته قشوی که برای این منظور آمده بودند حر کت میکردندسان که تمام شد رئیس تشریفات ضمیمه این عده گردید و در اطاق دیگر رئیس کل تشریفات ملحق آنها شد و همچنین از هر اطاق که عبور میکردند یکی از صاحبمنصبان درباری می‌آمد و ضمیمه مستقبلین میکردید. سکوت مطلق همه‌جا حکمفر ماست بقدری حر کات این دسته موزون بود مثل اینکه در ودیوارهم با آنها هم آهنگی میکنند هر صاحبمنصب جدیدی که به این دسته ملحق میگردید رنگ گریبايدف بیشتر میپرید

تا اینکه بمدخل طالار پذیرائی رسیدند و در آنجا رئیس کل تشریفات حسب القاعده عقب رفت و رئیس کل دربار و وزیر در بار بجلو آمدند.

نسلر دکه عادت باین تشریفات داشت با کمال رضایت مواظب جریان بود چهره اش حالا گل انداخته بود چون دید که با تشریفات افتخار آمیز فوق العاده بحضور پذیرفته شده است. و باین ترتیب بحضور امپراتور رسیدند. قدرت مطلقه یخه آهارداری زده بود که تمام گردن اورامیگرفت کلاه گیسی بسر داشت که ریختگی موی قبل از موقع را میپوشانید شلواری از پوست سفید پیا کرده بود. رنگ چهره اش ارغوانی بود. چیزی گفت واز زنخ خنده دست نسلر د را گرفت و بسرعت با سروچشمانش بسمت وزیر دربار چرخید. پیر مرد تعظیمی کرد و در محل خود ثابت باقیماند. گریبا یاف پیش خود فکر میکرد چه اتفاق خواهد افتاد تا اینکه اولین صدای توپ را شنید مکانیزم این کار را این طور ترتیب داده بودند که به محض اینکه از طرف امپراتور بوزیر دربار اشاره شود توپ های قلعه *Pierre - Et - Paul* بصداد ریبا یاند اشاره که قرارداد شده بود بعمل آمده بود اما توپ ها کمی تأخیر داشتند. باینجهت نارضامندی پیش آمده بود. نیکلای اول درحالی که نوار لباس نسلر د را گرفته بود با او حرف میزد بعد بسمت گریبا یاف متوجه شده سؤال کرد احوال فرمانده من چطور است (در موقعی که امپراتور و لیعهد بود زیر فرمان پاسکویچ خدمت کرده بود واز آن موقع اورا فرمانده یا پدر فرمانده خطاب میکرد) بعد گفت خیال میکنم شما را سه سال قبل در نزد او دیده ام گریبا یاف گفت اعلیحضرت حافظه عالی دارند. توپ ها مثل ساعت پشت سر هم صدا میکنند. آقایان تبریک میکویم.

گریبا یاف قبل میدانست بچه چیز تبریک میکویند. پاسکویچ باونشان *St Anne* از درجه دویم و عده کرده بود اما قدری مضطرب بود نکنند پاسکویچ چهار هزارده مناتی طلا را که خودش تقاضا کرده بود فراموش کرده باشد.

نسلر دکه فکر افتخارات خود را میکرد صورتش گل انداخته بود بتدریج بزرگ میشد بلند میشد این دیگر کارل نسلر یک لحظه پیش نبود بلکه بمقام نیابت صدراعظم امپراتوری ارتقاء یافته بود. پاسکویچ کنت شده بود. نسلر نایب صدراعظم گریبا یاف علاوه بر نشان ده مناتی های خودش را دریافت کرده بود همان روز مدار نقره ضرب کردند که دریک سمتش نوشته شده بود «جنگ ایران» و در طرف دیگر ش ۱۸۲۶ - ۱۸۲۸.

وقتی نسلر بخودش آمد همه بسمت کلیسا ای کوچک قصر رو آورده بودند صدای ناقوس کلیسا حالا ضمیمه صدای توپ ها شده بود. در کلیسا قصر که مثل کاج نوئل آنرا تزیین کرده بودند امپراتور گزارش گریبا یاف در استماع کرد بعد بنوبه خودش زانو زد، دعا کرد و خنده دید.



خاطرهای

-۲-

پس از مرحوم ابوالقاسم فروهر آقای علی اصغر حکمت به سال ۱۳۱۷ وزیر کشور شد، به این ترتیب که اعلیٰ حضرت شاهنشاه قریب در صبحگاه سفری به خوزستان آقای حکمت را در ایستگاه راه آهن احضار وامر فرمود: «از همینجا برو به وزارت کشور.»

مرحوم فروهر نیز چند روزی بود که خود به خوزستان بود. ازینرو کسی در وزارت کشور از این انتصاب اطلاعی نداشت.

آقای حکمت در امثال امروز یکراست به وزارت کشور رفت و از دربان سراغ اتاق وزیر را گرفت و چون به «حوزه وزارتی» رسید، با آرامی و نرمی مخصوص به خود و لهجه شیرین و خوش آهنگ شیرازی اش از حاجب پرسید: «اتاق وزیر کدام است؟» حاجب، خدا بیامرز عادت داشت که در غیاب وزیر روی یک صندلی فرسوده، ولی نرم و راحت، فارغ از هر گونه جنجال به خواب خوش فرمی داشت. پرسش آقای حکمت چرت او را پاره کرد و در حالی که چشمان خود رامی مالید با خونسردی جواب داد: «آقای وزیر تشریف ندارند».

حاجب عادتاً آنها یعنی را که نمی‌شناخت به اصطلاح «سر چشم نمی‌گرفت»، و ادب و احترامی چندان نمی‌کرد.

باز آقای حکمت با همان ملایمت و متنانت گفت: «میدانم تشریف ندارند، پرسیدم دفتر وزیر همین است؟»

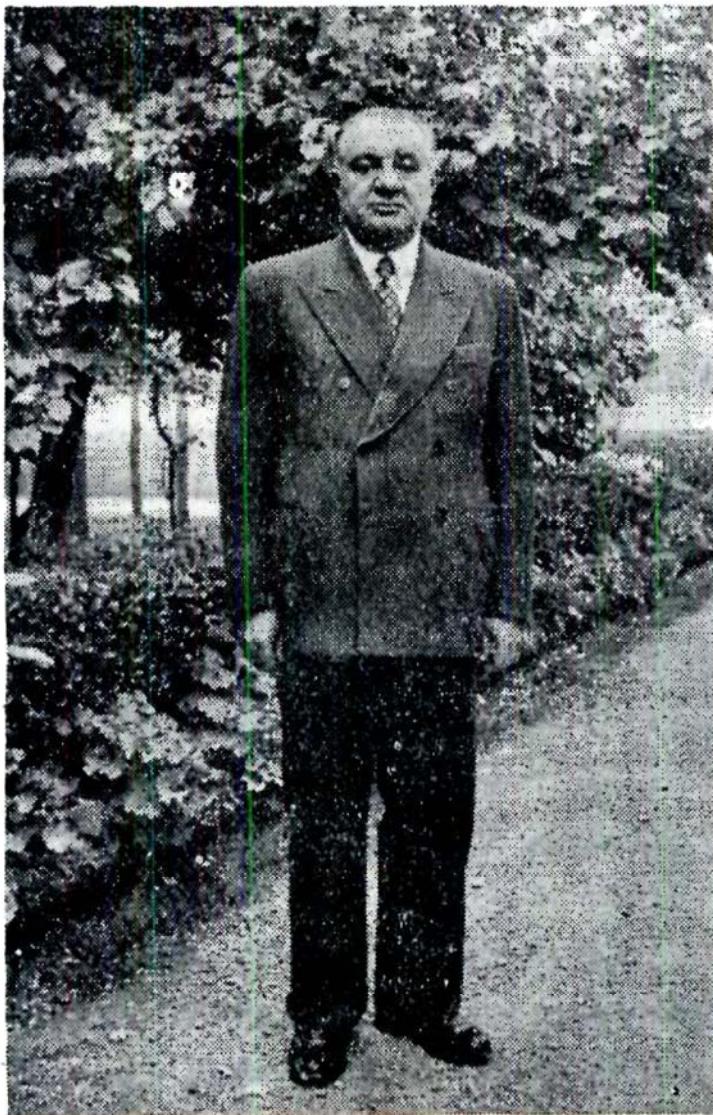
حاجب هم پاسخ داد. «بله».

آقای حکمت وارد دفتر وزیر شد و به حاجب دستور داد: «به آقای معاون بگو تشریف بیاورند اینجا».

حاجب پی برد که با وزیر تازه سروکار دارد، پس تعظیم غرائی نمود و «بله قربان» غلیظی عرض کرد و سراسیمه به دفتر آقای فریدونی شافت و گفت «مثل اینکه وزیر جدید تشریف آورده‌اند». آقای فریدونی به دفتر وزیر رفت و آقای حکمت را در آن جا دید. البته آقای حکمت انتصاب خود و چگونگی ابلاغ آن را به آقای فریدونی اطلاع داد. آقای فریدونی مطابق معمول اجازه خواست که مدیران کل و رئاسای ادارات خدمت ایشان بیایند ولی آقای حکمت ترجیح داد که خود به دیدن کارمندان برود و مراسم معارفه از این طریق به عمل آید تا

ضمنا فرستی باشد که ادارات و دفاتر رانیز دیدن کند.

«کمیسیون نظام وظیفه» در یکی از اتاق‌های زیرزمین به ریاست آقای امان الله اردلان (حاج عزالملک) تشکیل میشد و خود آقای اردلان با پنج شش نفر دیگر، که کارمندان آن کمیسیون بودند، در همان زیرزمین تاریخ و نمناک پشت میزی فرسوده و رنگ و رو رفته در کمال علاقه و دقت به اصطلاح معروف اداری «مشغول انجام وظیفه بود.



آقای علی اصغر حکمت

وقتی آقای حکمت به درگاه آن زیرزمین رسید توقف کرد و باشک و تردید و در عین حال شکفتی از آقای فریدونی پرسید :

«ایشان آقای عزالملک نیستند؟!..» آقای فریدونی جواب مثبت داد. آقای حکمت بدسوی آقای اردلان رفت، صورتش را بوسید و به بازدید اتاق‌ها - که تقریباً تمام هم شده بود -

پایان داد. دست دوست دیرین را گرفت و بالا برد و در دفتر خویش نشاند و بی‌درنگ همان جا حکم مدیر کلی برای او صادر و امضاء کرد و خود باعتراف و احترام وی را به دفتر آبرومند و مجلل «مدیریت کل» برد و پشت میز نشاند، در حالی که ابراز شرمساری می‌کرد که این مقام در خور شخصیت و سابقه ارجمند او نیست ولی لامحاله موجب همکاری نزدیکتر و بیشتر می‌شود. دیری نگذشت که فرصت به دست آمد و او را بسمت استاندار آذربایجان شرقی به حضور شاء معرفی کرد و از آن پس آقای اردلان بکرات وزیر شد.

آقای عزالمالک سالها پیش سابقه وزارت داشت و این از خصوصیات اخلاقی اوست که کار را عاد نمی‌داند و فارغ از این قبیل عقده هاست که فی‌المثل «این کار دون شأن من است». معروف است که مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما نیز چنین بود.

قياس روحیات و خلقیات آقای اردلان با مرحوم فرمانفرما از جهاتی به قول منطقیون «قياس مع الفارق» است ولی در این سلیقه که «بهر تقدیر باید اذکیزه کاری داشت» وجه اشتراکی داشتند، لیکن آن در آنها متفاوت بود:

مرحوم فرمانفرما به بالا و پایین کار التقاطی نداشت تا همچنان دست اندر کار باشد و فرصت به چنگ آوردن مقامات عالی فوت نگردد. ولی آقای اردلان از جهت اعتقاد به مشیت الهی و تسليم در برابر اراده خداوندی پایی بالا و پایین کار نبود. نفس کار را عبادت می‌دانست و حق هم داشت که «عبادت بجز خدمت خلق نیست». اگر هم مقدر بود که بی کار باشد به خانه می‌رفت و با خیال آسوده به کوه پیمایی و شکار، که تفریح سوگلی اوست،

می‌پرداخت. کما اینکه مدتی است خانه نشین است و تا آنجا که من می‌دانم گذشته از مواطیت فرایض دین - که همواره پابند آن بوده است - در تدارک ایجاد کتابخانه‌ای به نام خود در شهر سنتندج است که مسقط الرأس اوست.

باری صحبت از وزارت آقای حکمت بود:

آقای حکمت پیش از وزارت کشور، وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بود و الحق که در کار فرهنگ گامهای بلند برداشت و به این دستگاه تحرک و جان تازه‌ای داد. دانشگاه تهران در زمان وزارت او تأسیس یافت. حکمت دلداده و عاشق زبان و ادب فارسی است و خود از فضلا و ادبی بنام کشودست. آثار ارجمند و درخشان او بهترین معرف اوست. هم اکنون نیز از کار تحقیق و تتبیع و مطالعه و ترجمه غافل نیست. ذوق و قریحة سرشاد فرهنگی و ادبی درنهاد او میخمر است. در هر محقق و انجمنی سنگ زبان و ادب پارسی را به سینه



آقای امام الله اردلان

می‌زند . «مشک دارد نتواند که کند پنهانش .» به وزارت کشور که آمد سروکارش با نوشهای «تق و لق» و گزارش‌های بی‌سر وته و گنگ و مبهم افتاد .

انصافاً که نامه‌های دیوانی و منشآت اداری از ناپسندترین و قبیح‌ترین انواع نثر فارسی است! بیشتر مستوفیان اداری (استثنای خیلی نادر است و «النادر كالمعدوم»). رعایت قواعد و دستورهای زبان را نمی‌کنند و آنچه از قلمشان نازل شد بی‌پروا و بدون مهبا به روی صفحه کاغذ می‌ریزند . راستی که «جف القلم» . چه بسا کاتب خود نیز از آنچه نوشته چیزی سر در نمی‌آورد و معنی در بطن کاتب است! تا کنون شری به سخافت و قباحت منشآت امر و زاداری در زبان فارسی دیده نشده است ، مگر نثر پاره‌ای از «نوپردازان» پرمدعا و بی‌مایه که به گمان خود «باقاب نو خشت نو می‌زند» و حال آنکه سخن نوی که حلاوتی در آن باشد در کارشان نیست ، فقط همان خشت می‌زند و لاف گزار ، غافل از آنکه به قول حکیم نظامی :

«لاف از سخن چودر توان زد آن خشت بود که پرتوان زد»

به خدا قسم دون است و ناسپاس و سفله و حق ناشناس آن که کاخ بلند و شکوهمند زبان و ادب فارسی را به این «خشتهای خام» بخواهد تر میم و نوسازی کند! نمی‌دانم در قبال این خرابکاری خطرناک که صرفاً مبتنی بر نادانی و بی‌مایگی است چه تدبیری باید اندیشید ؟

* * *

به خاطر دارم همان اوائل انتصاب آقای حکمت به وزرات کشور ، مر حوم پرسور پوب ایران شناس شهیر امریکایی تبریث نامه‌ای به ایشان فرستاد مملو از احساسات محبت آمیز و سرشار از مسرت و شفعت . همه میدانیم که پرسور پوب با همسر خویش رخت به سوی کعبه آمال خود ، یعنی ایران ، کشید و در شیر از اقامات گزید و در داشنگاه پهلوی به تدریس و تحقیق ادامه داد ، تا چندی پیش که به سرای باقی شتافت . پوب عاشق ایران بود و ازین‌رو وصیت کرد تا او را در اصفهان به خاک سپارند . «هر که شدم حرم دل در حرم یار بماند .»

* * *

دو گزارش از دو رئیس اداره به وزیر جدید تقدیم شد . یکی مملو از الفاظ و عبارات «قلمهای سلمی» و شاخدار عربی و جملات ثقيل و پر تکلف و دیگری - به گمان نویسنده‌اش - یکسره واژه‌های پارسی سره ، ولی همه دور از ذهن و بیشتری «من در آوردنی» و «فلاوبی» و به هر تقدیر هر دو مبتنی بر انگیزه فضل فروشی و در عین حال تملق و چاپلوسی .

آقای حکمت این هر دو گزارش را به هم سنجاق کرد و یادداشت مختصری بر آن گذاشت که مضمونش - تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند - این بود :



پرسور پوب

اداره ترجمه . این دو گزارش را به فارسی ترجمه کنید .» در همان اوقات نیز گزارش دیگری از یکی از فرمانداران رسید . این فرماندار هر وزیر تازه‌ای که به وزارت کشور می‌آمد تبریکی غرا به او می‌نوشت و در ضمن سوابق ممتد ، خدمات مشعشع ، تجربیات گرانبها ، لیاقت و کاردانی و راستی و درستی خود و هفت پشتی را به رخ وزیر می‌کشید . فرماندار نامدار مطابق معمول خود طوماری از مکارم خویش به آقای حکمت هم نوشت که من چنین و چنانم و در همه وزارت کشور ، بل همه وزارت خانه‌ها همتایی ندارم و «آنان که منکرند بگو رو برو کنند .»

آقای حکمت فقط این عبارت معروف را از همشهری خود در ذیل نامه او نوشت : «مشک آنست که ببويid ، نه آنكه عطار بگويid .»

رئيس اداره کارگزینی که کینه‌ای دیرینه‌از آن فرماندار در دل داشت ، پاسخ تبریک نامه وی را به امضای خود چنین داد :

«آقای ... فرماندار شهرستان ...

«گزارش شماره ... مورخه ... از لحاظ مقام منيع وزارت گذشت . مقر رفرومدند مشک آنست که ببويid نه آنكه عطار بگويid .»

رئيس اداره کارگزینی

این آقای فرماندار پس از سی و پنج سال خدمت و شصت سال سن به حکم قانون الزاماً بازنشسته شد . ولی آن بازنشسته از پای نشست و متلاعنه نمی‌شد که تقاعد او الزام قانونی دارد . عریضه پشت عریضه به همه مقامات عالیه می‌نوشت و مراجعت می‌کرد که درست است من به موجب قانون بازنشسته شدم ، اما صبر ایوب بباید تا دستگاه مملکت همچونمنی را بیابد .

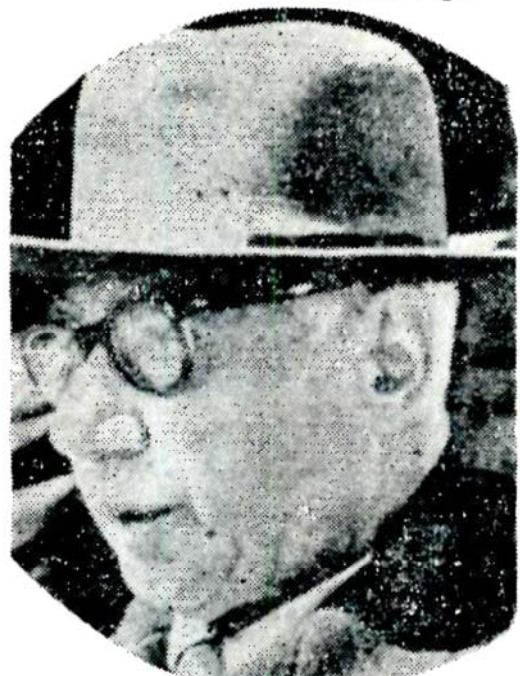
تشبث و تمسک او چندین سال با اصرار وابرام تمام دوام داشت تا صدارت به آقای ساعد مراغه‌ای رسید .

هنوز نخست وزیر تازه از راه نرسیده و به کرسی صدارت تکیه نکرده بود که یکی از آن طومارهای «کذاei» را تروچسب کف دست نخست وزیر حديد گذاشت و پس از تعریف و تمجید فراوان از خود ، این عبارت را در پایان نامه آورد : «و بالله التوفیق و علیه التکلان .»

همان قدر که استاد سخن سعدی در صنعت «تجاهل المعرف» که از صنایع علم بدین است چیره دست است ، آقای ساعد نیز در علم سیاست در این صنعت بالادرست ندارد .

ضمونهای زیادی در این زمینه برای ایشان کوک کرده‌اند که معروف خاص و عام است .

آقای نخست وزیر در حاشیه پهن نامه این شخص ، خطاب به رئيس دفتر خود نوشت (چون عین نوشته ایشان را به خاطر ندارم فحوای



آقای ساعد مراغه‌ای

آن را به سیاق انشای خود ذیلاً می‌نگارم) :

« بدآقای توفیق نکلان (این قسمت عین عبارت خود ایشان است) جواب بدھید که وجود جنابعالی با آنمه تعریفهائی که از خودتان فرموده‌اید از هر جهت مغتنم است . » نشانی خودشان را دقیقاً بدھند تا هر وقت مسئله‌ای بفرنج و یا مهمی لاینحل پیش آمد از « ایشان تقاضا بشود که با ناخن تدبیر، گره از کار فروبسته ما بگشايند . »

خلاصه آنکه آن مرد که با سماجت عجیب خود همه را مستأصل کرده بود، در مقابل آقای ساعد مراغه‌ای چنان سپر انداخت که پس از ایشان هم مزاحم احمدی نشد و خود نیاز بیهوده دویدن و پای افزار دریدن راحت شد که « الیأس احمدی الراحتین . »

* * *

آقای حکمت گذشته از زبان و ادب فارسی بزادگاه خود - شیراز - نیز عشق‌منور زد. یکی دیگر از کارهایی که در همان اوان ورود به وزارت کشور کرد این بود که از استاد اسمعیل آشتیانی خواست تا پرده‌ای از حافظ بسازد . ایشان نیز این بیت عرفانی و بلند را از لسان الغیب موضوع قرارداد و پرده‌ای ساخت بس جلیل‌القدر :

« در آسمان نه عجب گر ز گفتة حافظ سماع زهره به رقص آورد مسیحا را ، پرده ، مسیح را در آسمان بر فراز ابرهای سپید نشان می‌داد در حالی که گفتة حافظ زهره را به سماع و اداشته و سماع زهره نیز مسیحارا به رقص آورده است .

این پرده را بندۀ سی‌سال پیش در دفتر آقای حکمت در وزارت کشور دیدم . الحق چنان شعری را چنان‌تابلوئی باید . با آنکه تابلوهای بسیاری از استادان نامدار جهان در نگارخانه‌های معروف اروپا و امریکا دیده‌ام و از زیبا شناسی هم پر بی‌بهره نیستم ، به جرأت عرض می‌کنم که پرده « رقص مسیحا » در نوع خود بین‌همتا و دارای حال و کیفیت خاصی است .

صورتگر نقاش چین ، روصورت یارم بین

یا صورتی بر کش‌چنین . یا ترک‌کن صورتگری

آفاق را گردیده‌ام مهر بتان سنجیده‌ام

بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

این تابلوصورت نیست ، جان و روح مجسم است ، آن‌هم جان و روحی عرفانی و ایرانی .

« ندانم به حقیقت که در جهان به که مانی

جهان و هر چه در او هست صورتند و توجانی »

قریب بیست سال از ساختن آن تابلو گذشته بود که در سفر شیراز تصادفاً استاد آشتیانی را در دلان شهرداری آن‌جا دیدم . پیش رفتم و عرض ادب کردم . معلوم شد استاد سال‌خورده با وجود ضعف مزاج ، رنج سفر را بر خود هموار ساخته تا بداند تابلویی که آقای حکمت به آرامگاه جدید حافظ تخصیص داده بود ، در چه حال است . تابلو در دفتر شهردار بود . استاد ، اثر خویش را ، چون پدری که فرزند دلبند را پس از مدتها دوری و نگرانی یافته باشد ، در بر گرفت و با دست‌های لرزان گرد و غبار از رخسار آن زدود ، پاک و پاکیزه‌اش کرد ، رنگ وجلاهی به آن داد و جان تازه‌ای به آن بخشید .



عرايیض بنده را درباره اين تابلو حمل برگلو و اغراق نفرمایيد که بنده مبالغه را حتی در لباس صنعت بدیعی و هنر شعری نیز چندان خوش ندارم .

اکنون نمی‌دانم که این شاهکار در کجا و در چه حال است . شنیده‌ام در تعمیرگاه موزه ایران باستان افتاده و مدت‌هاست همچنان گرد و خاکمی خورد و در شرف پوسيدگی و نابودی است . چه خوب است که استاد آشتیانی سر گذشت این تابلو را بنویسند که خود داستانی است ! به قول حافظ شیراز :

« زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی »

علاءالدین مساعد

دولت دیدار

باز غوغای جنون سرزده از بام و درش
تا بگوید سخنی تازه ز سیرو سفرش
نتوانم که به بینم من ازین خوب ترش
تا چه با خلق کند فتنه بیداد گرش
گرد خاکستر عاشق که نماند اثرش
عشق و جان دادن پر و انهر سدر نظرش
تابداند که شب هجر چه باشد سحرش

رفته و آمده و بی خبرم از سفرش
امشب از لطف بهمانی من آمده است
مست وطناز ب ما سرزده آن لعبت ناز
دلم از دولت دیدار جمالش شاد است
آتش افروزد و جان سوزد و بر باد دهد
هر کس از برق محبت داش از غم بگداخت
ما به بستیم ره وصل بر آن طرفه غزال

باغ طبع تو مساعد چو بهشتی زیباست
که نباشد بجز از عشق و محبت ثمرش

کشف زبان حیوانات

حیوانات برای تفاهم بایکدیگر روش‌های گونان بکار می‌برند .
در این مقاله فقط با بعضی از رموز آن آشنا می‌شوید .

نوشه جان جورج (Jeanne George)

چند سالی است که در انگلستان به کار شکفت آوری دست زده شده . هر روز بامدادان مردی که نشانه فعالیت از رفقارش هویداست راهی را که کناره اش درختان بلوط احاطه کرده می‌پیماید و در دل جنگل پیش می‌رود و خودرا به پناهگاهی کاملاً پوشیده می‌رساند . این مرد جان تیلور (Jan Taylor) جانورشناس وزارت کشاورزی انگلستان است . دوربینی به گردن آویخته، دسته یادداشت بزرگی در دست دارد، بدورون پناهگاه مخفی می‌شود و روی چهارپایهای می‌نشیند . به زودی تماشا آغاز می‌شود . سنجابان از لانه‌های پوشیده از برگ یا سوراخ‌های درختان بیرون می‌جهند . با گامهای کوتاه از طول تنه درخت فرود می‌آیند ، با دم خود ضرباتی می‌زنند و شادان میان برگها می‌لولند ، همه سنجابان چنین می‌کنند . جان تیلور به مشاهده آنان می‌پردازد . آن چه او می‌خواست بداند این بود که چرا این حیوانات عادت دارند پوست درختان را بکنند ، اما او کم کم به کشف چیز دیگری نایل شد ، پدیده عجیبی که تقریباً همه مردم شاهد آن بوده‌اند ولی کمتر کسی درک کرده است . دنبال هم دویدن سنجاب‌ها و دم به زمین زدن آنان برای بازی نیست ، بلکه با این حرکات منظورهای خود را به یکدیگر می‌فهمانند .

اینک یک صحنه تماشایی : سنجاب نری به یکی از هم‌جنسان خود نزدیک می‌شود و دم خودرا بلند می‌کند ، دومین ، با پائین آوردن دم خویش ، به او جواب میدهد . اولی سرش را می‌جنیاند و با پلک نیم بسته به دیگری نگاه می‌کند ، دومین چشم خود را کاملاً می‌گشاید . سنجاب شماره یک گوشهای خود را تیز می‌کند ، سنجاب شماره دو پرهای گوش پائین می‌آویزد و هیاهوی دنبال این اعمال شنیده می‌شود . به عقیده جان تیلور صحنه‌هایی از این قبیل پیامهای را تشکیل می‌دهند مبنی بر این که به همه سنجابان بفهمانند سنجاب نمره یک ریس کل است و بر همه فرمانرو .

به دنباله مشاهدات یک ساله ، جان تیلور کشف کرده است که معنی این علامات ممکن است بر حسب فصول مختلف تغییر کند . در پاییز غرش‌های کوتاه و پیاپی چنین معنی می‌دهد : موقع پنهان کردن محصول گردد است . این هیاهو سنجابان دیگر را از همه کنار و گوش‌های جنگل جلب می‌کند ، گوئی این ملت کوچک به سر شماری می‌پردازد تا بداند آیا ذخایر غذایی کافیست یا نه ؟

جان تیلور به آن دسته از جانور شناسان تعلق دارد که از آغاز قرن حاضر ، در کنار و گوشه جهان ، می کوشند تا به این راز عجیب که ارتباط میان حیوانات باشد پی ببرند . مخلوقاتی که نشانه های بسیار مختلف برای انتقال پیام های خودبار می برند فراوانند و غالباً ما نند سنجابان که پیشتر از آن سخن رفت ، معنی این علامات در نزد آنها متفاوت و گونا گون است .

ژ. ث. برموند (J. C. Brémond) که در آزمایشگاه فیزیولوژی سمعی کار می کند ، چندین سال است درباره زبان پرندگان مشغول مطالعه است . نامبرده بروی نوار قریب هزار و سیصد آهنگ یا عبارت موسیقی که به وسیله مرغ سرخ گلو (یک قسم پرنده شبیه سهره) خوانده شده ضبط کرده ، بعد قطعاً از آنها را با بلندگو برای مرغان آزاد پخش می کند . از آن جمله است « آواز ملکیت » که بدان وسیله سرخ گلو حق ملکیت خودرا بر تکه زمینی اعلام می دارد . اگر این آهنگ را بروی زمین یکی از سرخ گلوهای نر پخش کنند ، این یک فوری خودرا برای راندن متجاوز آماده می کند . همین آهنگ اگر در پائیز پخش شود هیچ اثری ندارد ، در این فصل آهنگ دیگری موجب می شود که در مقابل متجاوز واکنش دفاع پیدا شود .

نباید خیال کرد که ترجمه و تفسیر علاماتی که حیوانات مبادله می کنند آسان است ، آقای ث. رای کارپنتر (C. Ray Carpenter) روانشناس و متخصص تاریخ طبیعی انسان ، استاد دانشگاه پنسیلوانی امریکا وقتی که در احوال ماکاک های (Macaques) بوزینگان درخت جنیان (تاکازاکیاما (درزاپن) مطالعه می کرد بخوبی متوجه این نکته شده است . در سال ۱۹۶۶ نامبرده به این ناحیه جنگلی کوهستانی رفت و یک ماه تمام میان میمونها گذرانید . خط سیر بوزینگان را دنبال می کرد و هنگامی که توقف می کردند به مشاهده و مطالعه آنان می پرداخت .

پس از مدتی توانست وجود سه گروه متمایز از این میمونها را تشخیص دهد و ملاحظه کرد که هر یک از آن گروهها به جنباندن درخت در بعضی اوقات دست می زند . دیر بدیر پیش می آید که در هنگام روز ، آنها از بلندترین درختان بالامی روند ، از کمر خودرا به ساق درخت می آویزند و چنان آنرا بسته می جنبا نند که در مدت کمی آنرا بکلی از برگ بر هنر می کنند معنی این عمل چه می تواند باشد ؟ کارپنتر آن را پس از مدتی کشف کرده : در موقعی که گروه « A » در محلی مشغول میوه جینی است ، وقتی یک نر از گروه « C » درختی را تکان می دهد گروه « A » به آرامی از آن ناحیه دور می شود و آن جا را به گروه « C » وا می گذارد . این عمل در چنین محل برای اجتناب از نزاع میان دو گروه است .

ممکن است علاماتی یک معنی خالص عاطفی داشته باشند . جانور شناسی به نام روبرت فیکن (Robert Hickin) مشاهده کرده است هر دفعه که یک کیسکال (Quiscale) پرنده ای از گنجشگان (Ra) در دست می گیرد ، چشم ان زرد درخشان پرنده را فوری غشایی از پهلو می پوشاند . در فاصله های منظم بسرعت چشمانش را می بندد و بازمی کند . این چشم به مزدن مرغک معنی می دهد در معرض خطر غیر قابل علاجی واقع است . وقتی کیسکال نری بازدیگری

رو برو شود چشم به مزدنهای او نامنظم می‌شود ، این نشانه آن است که حیوان میان حمله و فرار مردد است .

مشاهده مکرر فیلم‌های رفتار این پرنده‌گان به فیکن آموخته چگونه حرکات واشاراتی را که این پرنده‌گان نشان می‌دهند تفسیر و ترجمه کند .

وقتی کیسکالی سر را بلند می‌کند ، معنی آن این است که رقیبی در آن حوالیست . اگر بالهایش را در مقابل حریف می‌گشاید ، نزدیک است جنگ آغاز شود . حتی در حال پرواز هم پرهایش را برای ارتباط با هم‌جنس خود بکار می‌برد . نر وقتی می‌خواهد جلب نظر ماده را کند پرهای دمش را به شکل «۷» درمی‌آورد .

تمام این علامات گاهی جز برای خود آن حیوان که آن را بکار می‌برد معنی ندارد . مثلاً از مدت‌ها پیش می‌دانستند که سکها به وسیله ادرار کردن یا بوی دیگر نشانه گذاری می‌کنند . منظور او از این عمل آن است که خودش محل جفت‌گیری را دوباره بپابد یا در برگشت به منزل راه خود را گم نکند خانم جانورشناس انگلیسی دیورا کلیمان (Devra Kleiman) اخیراً ضمن مطالعه چهار گروه مختلف از سکان به وجود یک سلسله علامات که دارای معنی واحدند پی‌برده . او در قفس سکها ، که در باغ وحش لندن قرار داده شده بود ، اشیائی را که هر گز آن حیوانات ندیده بودند گذاشت : از قبیل جعبه‌های چوبی ، دینکهای کوچک و تکه‌های پارچه . سکها شروع کردن به بوئیدن آنها ، بعد بر روی آنها شاشیدند . سپس با آنها انس گرفتند و دیگر هیچ توجهی به آنها نداشتند . دیورا کلیمان از این آزمایش نتیجه گرفت که بوکشی و علامت بوگذاری سکها برای مأوس شدن با آنچه آنها را احاطه کرده‌می‌باشد . مطالعه بعضی علامات مشکلتر از اشارات سنجا‌بان ، پرنده‌گان و سکان است مثلاً علاماتی که خوکان دریایی بکار می‌برند : جیک جیک ، طراق طراق و اصواتی که غالباً بقدرتی تن و تیز است که برای انسان مزاحم و غیرقابل استماع است . در کالیفورنیا محققان آنها را بر روی نوار ضبط کرده تغییر لحن داده‌اند تا برای انسان قابل استماع باشد . اینک می‌کوشند که رابطه‌ای میان این «زبان» و رفتار خوکان بحری برقرار سازند تا بتواتند معنی آن را دریابند . ترجمه زبان حشرات نیز دشوار است ، زیرا عده‌ای از میان آنان با بوکشی واستعمال مواد شیمیایی با یکدیگر رابطه برقرار می‌سازند . دانشمند فقید فیل رو (Phil Rau) ماده پروانه‌ای که سامیا سکروپیا (Samia Cecropia) نامیده می‌شود مطالعه و ملاحظه کرده که هنگام جفت‌گیری هر روز سه ساعت و نیم تا چهار ساعت و نیم بوی تندي برای جلب نرها پخش می‌کند . فیل رو متوجه شده است که این نشانه‌های «شمی» مهم‌کن است بوسیله باد با سرعت بدمسافت دوری برسد . فری که در ۵ کیلومتری ماده‌اش رها شده در کمتر از نیم ساعت توانسته به سوی ماده برگردد .

مورچگان وسیله ارتباط متشابهی دارند . آیا دیدن این که وقتی یکی از این حشرات طعمه‌ای می‌یابد ، چگونه فوری عده بسیاری از هم‌جنسان را بدانجا دعوت می‌کند ، مایه شکفتی شما نشده ؟ با تحقیقاتی که جدیداً انجام شده علت آنرا فهمیده‌اند . شکم مورچگان دارای ماده شیمیایی است که جنس آن هنوز شناخته نشده . وقتی یکی از مورچگان غذایی

می‌باید با ترشح این ماده سحرانگیز بر روی مسیر خود ، به همجنسان وجود محل غذا را نشان می‌دهد .

همهٔ مورچگانی که به‌این راه برمی‌خوردند متوجه شده و دپا رات تعقیب می‌کنند تا به محل طعمه برسند . محققان مقدار کمی از این ماده را گرفته با آن خطوطی بر روی صفحه‌های شیشه‌ای گندزا شده رسم کرده‌اند ، ملاحظه کرده‌اند که مورچگان بر روی این خطوط برآمد و افتاده‌اند به امید آن که در انتهای مسیر غذائی خواهد بود .

امروز از تمام این مطالعات بر روی ارتباطات میان حیوانات ، تایج علمی مهمی به‌دست آورده‌اند . مثلاً در شهر ویتی کول (Viticole) آلمان هنگام رسیدن فصل پائیز یک نفر کشیکچی در برجی که مسلط بر ناحیه مورد نظر است قرار می‌گیرد و قتی مشاهده می‌کند که ساره‌امی خواهند به انگورهای رسیده حمله کنند بر روی تکمه‌ای فشار می‌آورد ، مرغان (سارها) مانند تیر شهاب فرار می‌کنند و دور می‌شوند . چرا ؟ زیرا یکی از نوارهای صوتی ساران که اعلام وحشت می‌کند پخش شده است .

در سال ۱۹۶۶ تصادفی میان یک هوایی و یک مرغایی بزرگ طلائی نزدیک بود خطر بزرگی دریکی از فرودگاه‌های نیوجرسی فراهم کند . این پیشامد مایه وحشت شده اداره فرودگاه یک متخصص زبان پرنده‌گان به نام جون کادرل (John Kadler) را به کمک خواست . نامبرده مخصوصاً برای جلوگیری از این حوادث ، اصواتی که این مرغاییان در موقع اعلام خطر بیرون می‌دهند و موجب می‌شود که همجنسان هرچه زودتر از خطر فرار کنند در نوارهایی ضبط کرده بود . چندین حلقه از آنها را به فرودگاه آورد نوارها با اتومبیلی که به بلندگو مجهز بود در زمین فرودگاه گردش می‌کرد و آواز اعلام خطر مرغاییان طلایی و مرغاییان دریایی سریاه را پخش می‌کرد . پرنده‌گان به سرعت فرودگاه را ترک کرده و فرار می‌کردند . این قضیه مربوط به دو سال پیش است ، اکنون چنان می‌نماید که مرغاییان عادت خود را تغییر داده و تقریباً هیچ‌گاه به فرودگاه نزدیک نمی‌شوند . در ماه ژانویه گذشته من به همراهی داوید موریس (David Morris) یکی از مدیران عملیات در فرودگاه قدیم پس از نیم ساعت دیدیم پنج مرغایی جوان بالای سرما پیدا شدند . موریس (Morris) تکمه‌ای را فشار داد ، فریاد هراس‌آوری برخاست «ز و آرا آ ل ک ک» مرغاییان نیم چرخی زده ناپدید شدند . من این حادثه را چندی بعد برای یکی از دوستان محقق نقل کردم و گفتم : - ما پس از این می‌توانیم حرکات پرنده‌گان را در آسمان فرمان دهیم . در آینده چه خواهند کرد ؟ اوجواب داد : - مورچگان ، شاید هم خوکان دریایی را . این‌ها به تظر محال نمی‌آید



آخرین برگ درخت

در بخش کوچکی در خاور شهر واشنگتن خیابانهای نسبه بزرگ و خلوت وجود دارد این خیابانها به خیابانهای کوچک تقسیم و بالاخره به کوچه‌های کوتاه و پر پیچ و خم منتهی می‌شود.

در این بخش بود که روزگاری نقاش بینوا و تهی دستی که تنها سرمايه‌اش وسائل و لوازم مختصر کارش بود، روزی چند در بدر به جستجوی جا می‌گشت تا در آنجا مقام کند و به کار پردازد. سرانجام پس از تحمل رنج بسیار و پرس‌وجوی فراوان در این قسمت شهر که دهکده «گرین‌ویچ» نامیده می‌شد محلی دلخواه و مناسب حال خویش پیدا کرد.

بیشتر نقاشان شهر این دهکده را برای سکونت خود انتخاب کرده بودند زیرا اتفاقهای خانه‌های این دهکده چنان ساخته شده بود که روشنایی کافی درون آنها می‌تابید و کرایه‌شان نیز نسبه ارزان بود.

«سو» و «جانسی» دو دختر جوان، در طبقه سوم یک آپارتمان همخانه شدند یکی از آن دو اهل «مین» بود و دیگری از مردم کالیفرنیا. فصل بهار بود که این دو نقاش بر حسب تصادف در رستورانی واقع در خیابان هشتمن با یکدیگر آشنا و به سبب توافق فکری و روحی هم آشیان شدند.

اوایل زمستان بود که یک مزاحم بیگانه و منفوری به دهکده «گرین‌ویچ» وارد شد. او به چشم دیده نمی‌شد اما نشانش در همه‌گوش و کنار دهکده پیدا بود و با چنگالهای بی‌رحم و یخ زده‌اش مردم را گرفتار در درون رنج می‌کرد. این بیگانه زشت بیماری ذات‌الریه بود. شیوه این مرض در قسمت مشرق شهر، بسیار مردم را به بستر کشانده و آسایش و آرامش را از آنان گرفته بود اما خوبی‌ختانه بیشتر ساکنان دهکده «گرین‌ویچ» از آفت این بلا در امان مانده بودند.

این آقای ذات‌الریه مرد خوبی نبود؛ اگر عقل و انصاف داشت هر گز به آزار دختری ناتوان وضعیف از مردم کالیفرنیا نمی‌پرداخت. او با چنگالهای تیز و یخ زده‌اش «جانسی» بیچاره را سخت گرفتار رنج و بیماری کرده بود. «جانسی» رنجور و فسرده در بستر ناتوانی افتاد. قوت گفتار نداشت و دائم بی‌حرکت و آرام به دیوار رو به رویش می‌نگریست. یک روز صبح که پزشک به عیادتش آمد «سو» در اتفاق دیگر با او به گفتگو پرداخت. طبیب گفت مشکل است که «جانسی» از دست بیماری جان به در برد؛ در صورتی ممکنست زنده بماند که بزندگی علاقه‌مند شود؛ اگر بیماری به زندگی امیدوار نباشد از دست پزشک کاری برنمی‌آید.

و متأسفانه آن طور که من فهمیده ام دوست شمادست از زندگی شسته و دل به مرگ نهاده است خیال می کنید چه چیز چنین افسرده دل و نا امیدش کرده ، و آیا سببی می شناسید که دگر بار دلکرم و امیدوار شود و با زندگی آشنا کند ؟
«سو» گفت آنچه می دانم اینست که همیشه آرزو داشت به ایتالیا سفر ، و منظرة خلیج ناپل را نقاشی کند .

- نقاشی ؟ نه - نقاشی ؟ آیا در زندگی او مردی راه نیافته که مایه شیفتگی و بیماری او شده باشد ؟

- یک مرد ؟ نه - مردی را نمی شناسم که در زندگی او نفوذ کرده باشد ؛ مگر وجود مرد این ارزش و قدر دارد که پایه تندرنستی و شادکامی دختری هنرمند را بلرزا ند و دچار هیجانش کند ؟

دکتر گفت: این فکرها نادرست بر اثر ضعف نفس عارض می شود . وقتی بیماری یقین کنده خواهد مرد ، و دل به مرگ بسپارد ، نصف تلاش طبیب هدر می رود . با وجود این می کوشم که از چنگ مرگ نجاتش دهم . شما با او سخنان گرم و شیرین و امیدآفرین بگوئید در باره آینده و لباسهای خوش دوخت و خوش نگه دلخواهی که زمستان خواهد خرید صحبت کنید . اگر دریافتید که این حروفها به ذوق و طبع او خوش می آید امید شفا یافتنش بیشتر است .

پس از آنکه دکتر خدا حافظی کرد و رفت «سو» به اتاق خودش رفت و به گریه درآمد بعد از مدتی وسائل نقاشی را برداشت و به اتاق «جانسی» رفت . «جانسی» همچنان زار و پریده رنگ و آرام در بسترهای خود بود و رویش به سوی پنجه بود .

«سو» لحظه ای ایستاد و چون «جانسی» به خواب بود ، آهسته به نقاشی پرداخت به هنگام کار صدای ضعیفی شنید ؛ به طرف تخت خواب «جانسی» رفت ، بیدار شده بود ، از پنجه رضای بیرون را تماسا می کرد و پشت سر هم اعداد را از بالا به پائین می شمرد : دوازده بیانده ، ده ، نه ... هشت ... هفت .

«سو» به بیرون نگاه کرد ؛ در شگفت بود که «جانسی» چه چیز را می شمرد . بیرون جز دیوارخانه رو به رو و یک درخت کهن چیزی دیده نمی شد . برگهای این درخت ازشدت سرمای زمستان فسرده و زرد شده بود و بیشتر آنها فرو ریخته بود .

«سو» پرسید: عزیزم به چه می اندیشی ؟ چه می گوئی ؟ به چه می نگری ؟ و «جانسی» به صدائی بس ضعیف گفت: شش ، به نظرم حالا زودتر می ریزند سه روز پیش هنوز آنقدر برگ بر درخت مانده بود که شمردن همه آنها برای من دشوار بود . اما اکنون خیال می کنم شماره شان از صد نمی گذرد . بیین همین دم یکی دیگر از برگها از شاخه جدا شد و به زمین افتاد . حالا فقط پنج برگ بر درخت مانده است . وقتی آخرین برگ از درخت جدا شود من هم می میرم . یقین دارم تا سه روز دیگر همه برگها می ریزند؛ دکتر در باره مرگ وزندگی من چیزی به شما نگفت ؟

«سو» گفت: نه ، چرا پریشان می گوئی ، بین زندگی تو و دیختن برگهای یک

درخت در فصل زمستان که امر طبیعی است، چه رابطه و مناسبتی درمیان است؟ کودکانه میندیش، آرام و عاقل باش؛ طبیب به من مزده داد به زودی بیماریت رفع می‌شود. قدری غذا بخورد، من باید نقاشی کنم، کارم که تمام شد آن را می‌فروشم و با بهای آن غذای بهتر و بیشتر برایت می‌خرم.

«جانسی» گفت احتیاج به غذای بهتر و بیشتر ندارم، چیزی نمی‌خواهم، بیهوده به خود ترجیح مده باز هم به بیرون نگریست. حالا چهارتای دیگر باقی‌مانده. دلمی‌خواهد آخرین برگی را که امشب بر زمین می‌افتد ببینم، وقتی آخرین برگ از شاخه درخت جدا شد و بر زمین جا گرفت من هم خواهم مرد.

«جانسی» عزیزم، قول‌می‌دهی چشمهاست را بیندی و تا وقتی که من کار را تمام نکردم ام به بیرون نگاه نکنی؟ برای اینکه بتوانم خوب نقاشی کنم به نور کافی احتیاج دارم؛ نباید پنجره را بیندم؛ این نقاشی باید تا فردا تمام شود.

«جانسی» به سردی گفت: نمی‌توانی در اتفاق دیگر کار کنی؟

- نه، می‌خواهم در کنار تو باشم؛ خواهش می‌کنم به آن برگها نگاه نکن.

«جانسی» تسلیم شد و گفت پس‌همین که کارت تمام شد مرا آگاه کن. آنگاه چشمهاش را بست؛ در بستر آرمید و با صدائی لرزان گفت: می‌خواهم افتادن آخرین برگ را بجشم خود ببینم؛ زیاد رنج انتظار کشیده‌ام، ذحمت خیال اندیشه بسیار برده‌ام، می‌خواهم که من هم چون یکی از این برگها معلق‌زنان بر زمین بیفتم.

«سو» گفت آرام بخواب، من می‌روم که «برمن» را به اینجا بیاورم. باید در این تابلو تصویر مردی را بکشم و دلم می‌خواهد آن صورت شبیه «برمن» باشد. مواطن باش وقتی که بر می‌گردم حرکت نکنی.

«برمن» نقاش پیری بود که سالش از شصت فزون بود و در طبقه اول همان آپارتمان زندگی می‌کرد. با اینکه از چهل سال پیش به نقاشی پرداخته بود در این هنر پیشرفت چشمگیری نصیبیش نشده بود. خیلی آرزو داشت به کشیدن نقاشی بزرگی که شاهکار وی باشد موفق شود اما هنوز به مراد خویش نرسیده بود. غالباً مدل نقاشی دیگران می‌شد و از این راه مزد ناچیزی می‌گرفت.

در میخوارگی چالاک و بی‌بلاک بود و در حال مستی با غرور تمام از شاهکارهای آینده خود صحبت می‌کرد. این نقاش پیر، مرد پاکدل و خیرخواهی بود و وظیفه خویش می‌شمرد که به هر حال به «سو» و «جانسی» یاری کند.

* * *

«سو» پیر مرد را در اتفاق ملاقات کرد. بوی تندر مشروب در سراسر فضای اتفاق پیچیده بود و آسان‌فهمیده مشروب زیاد خورده است. وی داستان «جانسی» و پراکنده اندیشهایش را برای او بیان کرد و گفت، چون امید «جانسی» زمان به زمان به زندگیش کاهش می‌یابد می‌ترسد که به راستی هم زمان با فروافتادن آخرین برگ درخت بمیرد.

«برمن» پیر چون حرف «سو» را شنید برآف و خست و فریاد کشید: چه گفتی؟ چه خیالات

نادرست و بدی ! چه کج فهمی ! فروافتادن بر گک درخت با مردن بیماری چه بستگی دارد ؟ به این عمر درازم چنین حرفی نشنیده‌ام. چرا به او فرست دادی که این اندیشه‌را در ذهن خود پیرواند و بزرگ کند ؟ بیچاره جانسی !

« سو ، گفت روحیه او خیلی ضعیف شده ، برایش شدت بیماری خود را باخته است . آقا ! « برمی ، اگر همراه من نیاید و مدلمن نشوید نمی‌توانم نیکی و کرامت نفس شما را باورکنم .

« برمی » جواب داد که گفت که نمی‌آیم ؛ چرا در حق من گمان بد می‌بری ؟ بروم ؛ من با تو می‌آیم . خدایا ، چرا « جانسی » مهربان بیمار و چنین زار و ناتوان شده روزی شاهکار هنری من به پایان می‌رسد ، آنگاه همه از اینجا خواهیم رفت ؛ خدایا کی چنین روز فرا می‌رسد ؟

وقتی این دو به اتاق بیمار داخل شدند « جانسی » به خواب بود . « سو ، پرده را کشید پنجره‌دا پوشاند و باهم به اتاق دیگر رفتند . از آنجا نگران و بیمناک به درخت می‌نگریستند سرد بود و باران همراه برف می‌بارید .

« برمی » نشست و « سو » به نقاشی پرداخت و تا نیمه شب کار کرد . بعد از یک ساعت خواب صبح زود به اتاق « جانسی » رفت . « جانسی » با چشم انداخته به پنجره می‌نگریست . و چون « سو » را دید گفت پرده را کنار بزن تا بیرون را بینم و « سو » چنین کرد . با اینکه آن شب تمام شب باران باریده بود و بادهای نسبه‌تند وزیده بود هنوز یک بر گک بر درخت بهجا بود . بر گی به رنگ سبز تیره با حاشیه زرد .

« جانسی » گفت : این آخرین بر گک است . یقین داشتم که شب برایش باد و باران فرو می‌افتد و چراغ زندگی من نیز خاموش می‌گردد . امروز تا چند دقیقه دیگر حتماً از شاخه جدا می‌گردد وقتی به زمین رسد من خواهم مرد .

« سو » گفت : « جانسی » عزیز ، اگر پروای خویشتن نداری با گفته‌های دل آزار و نوبید کننده خود مرا اندوه‌گین و گریان مخواه ؛ چرا این سخنان تلغ و غم انگیز را بر زبان می‌آوری .

« جانسی » جوابش داد : راستی را تنها ترین روح روانی است که خود را برای سفری دور یا مسافرت به دنیا دیگر آماده می‌کند و تمام رشته‌های نامرئی دوستداری را که میان او و بستگانش به وجود آمده می‌گسلد .

روز کم کم به پایان می‌رسید ، اندک اندک هوا تاریک می‌شد اما هنوز بر گک فسرده و پژمرده به شاخه بود . هنگامی که شب در رسید و هوای تاریک شد بارگرد کر باد و زیدن گرفت قطره‌های باران به پنجره می‌خورد ولی روز بعد وقتی خورشید از افق سر به در کرد و فضاروشن شد « جانسی » دیگر بار از « سو » خواهش کرد پرده را به کنار زند تا به بیرون بنگرد . هنوز بر گک آخر بر درخت بود و « جانسی » همچنانکه درست آزمیده بود خیره بدان می‌نگریست . پس از مدتی « سو » را که مشغول پختن غذا بود پیش خودخواند و گفت :

« سو » من دختر بدی نیستم ، باقی ماندن این بر گک بر درخت مرا مقاعده کرده بسیار

بدخیال و بدینم . راستی کارابلهانه نیست که برا اثر کچ خیالی و اندیشه‌های نو میدکنند به استقبال مرگ بروم . می‌خواهم غذا بخورم تا زنده بمانم ؛ اما پیش از آماده شدن غذا آینه‌ای به تا روی خود را ببینم و بعد آشپزی ترا تماشا کنم؛ و ساعتی بعد گفت آرزودارم که روزی منظره خلیج ناپل را نقاشی کنم .

بعد از ظهر روز بعد طبیب به عیادت «جانسی» آمد . وقتی از اتاق بیرون شد «سو» دنبال اوردت و از حال بیمار پرسید . دکتر گفت حالت رو به بهبود است و چند روز دیگر می‌تواند راه برود . حالا باید هر چیز دیگری را که در همین آپارتمان منزل دارد عیادت کنم؛ نامش «برمن» است و نقاش است . او هم به ذات‌الریه مبتلا شده ، حالت خوب نیست امروز اورا به بیمارستان منتقل می‌کنم و در علاجش می‌کوشم اما امید زیاد به بهبودش ندارم .

روز بعد دکتر به «سو» گفت شما به خوبی وظیفه‌تان را به پایان بردید . حال «جانسی» خوب شده ، غذای کافی و مقوی به او بدهید ، به زودی بستر بیماری را ترک خواهد گفت .

بعد از ظهر آن روز «سو» «جانسی» را از مرگ «برمن» آگاه کرد و گفت بیماری او فقط دور روز مدت گرفت و مرد . و سحر گاه روز قبل از مبتلا شدن به ذات‌الریه اورا دیده بودند که با کفش و لباس خیس و یخ زده خوابیده و هیچ کس نمی‌دانست که در آن شب سرد و بارانی در کجا بسر برده و چه کاره‌ی کرده است .

«سو» پس از اندکی جستجو چراگی در حیاط دید که در کنار آن وسایل نقاشی «برمن» قرار داشت ورنگ سبز تیره وزرد زودتر از همه دیده می‌شد . و وقتی به اتاق «جانسی» برگشت به چهره‌اش نگریست و گفت : «عزیزم ، تماشا کن ، به آخرین برگ ک درخت بنگر ، تعجب نمی‌کنی که این برگ با وجود نهیب سخت باد و شدت باران چگونه بر درخت باقی‌مانده است ؟ عزیزم ، این شاهکار نقاشی «برمن» است ، آن زمان که آخرین برگ ک درخت فروافتاده چون آن نقش کرده و بر درخت نشانده است ! »

کتاب

باسانی شود حل مشکل تو	اگر خواهی شود روشن دل تو
پلیدی و جهالت خوار گردد	اگر خواهی سعادت یار گردد
رسانی فیض براین آب و این خاک	اگر خواهی رسی براوج افلاک
که از وی ذره گردد آفتابی	نما پیوند با نیکو کتابی
در آن بستان خس و خاری نباشد	به از او بر تو غمخواری نباشد
مر او را هر زمان دریاب دریاب	کتاب از بهر تو یاریست کمیاب
«زهه ۵	

چند خبر ادبی و فرهنگی

۱- سازمان شاهنشاهی در پژوهش‌ها

به منظور شناختن افراد برجسته خدمتکزار جامعه ایرانی، وزارت دربار شاهنشاهی تشکیل سازمانی داده که در نوع خود بی‌تقلیر و بی‌سابقه است. بیان روش علمی این سازمان آسان نیست، باید دید و یاد گرفت و آشنائی پیدا کرد ولی نتیجه آن آشکار است. مثلاً بوسیله این سازمان می‌توانید بهترین سازنده، بهترین هنرور، و بهترین استاد هر فن را بشناسید.

آنچه علاقه مفرط شاهنشاه مبتکر را باین مؤسسه حکایت می‌کند، تشكیل طبیعت سازمان در عمارت دربار شاهنشاهی است در سعدآباد. شاه خانه خود را و درباریان خود را آماده فرموده که شما و بندۀ هنرمندان و پیشه‌وران کشور را بخوبی بشناسیم و از آنان بهره بریم و نیز تشویق و تحسینشان کنیم. مجله‌ی‌نیما امیدوار است اسامی این عزیزان را که گل‌های سرسبد اجتماعی هستند تهیه و چاپ کند.

به نظر می‌آید باید محلی خاص برای نمودن روش کار و انتخاب افراد، اختیار کرد. آخر ساختمان اختصاصی شاه کشور را که نمیتوان و نباید محل شد و آمد مردم قرار داد.

در دیزی باز، حیای گر به کو؟

از جمله نقشه‌ها و آمارها و قفسه‌ها که جز باتوضیحات علمی فهمش دشوار است، نقشه نیشا بور در قرن سوم هجری دیدنی است، این نقشه با مطالعه ده‌ها کتاب تاریخی و جغرافیائی تهیه شده و با ملاحظه آن در می‌باید که مثلاً مسجد جامع شهر در قرن سوم در چه نقطه و به چه شکل بوده، و محله شادیا خ در کدام طرف، و کاخ محمود غزنوی در کجای شهر بوده است. متصدی و مجری فرمان، جناب دکتر باهری معاون وزارت دربار است.



۲- جشن فرهنگ و هنر

از چهارم تا هجدهم آبان هر سال جشن فرهنگ و هنر در سراسر ایران برپا می‌شود. مقصود از تشکیل این جشن عظیم آن است که ملت ایران به آثار هنری و ادبی بیشتر توجه کنند و قدر و قیمت یادگارهای نیاکان ارجمند خود را بشناسند.



۳- رشید الدین فضل الله همدانی

از ۱۶ تا ۱۲ آبان ۱۳۴۸ محفل تحقیق علمی درباره احوال و آثار رشید الدین فضل الله همدانی وزیر معروف و طبیب مشهور و مورخ نامی در قرن هفتم و هشتم ۷۱۸-۶۶۸

وزیر غازان خان و اولجایتو از پادشاهان منوں درایران تشکیل یافت.
اعضاه این مجلس علمی به ۲۶ بالغ می‌شد ۱۷ نفر از ایران و ۹ تن از دیگر کشورها
از حقیقان و دانشمندان و علماء.

روز دوشنبه ۱۲ آبان این مجلس باشکوه منعقد شد. رئیس دانشگاه وازان پس وزیر
علوم نطق افتتاحی را ایراد فرمودند و در روزهای بعد در طهران و تبریز همه اعضاء از پی‌یک
دیگر خطابه‌های خواندن مدعوین خودی و غیر خودی در این چند روز میهمان دانشگاه
بودند. وزارت فرهنگ و هنر شامی داد و جناب دکتر خانلری از بنیاد فرهنگ ایران
عصرانه‌ای.

از اشارت وزیر علوم در سخنرانی نخستین چنین مستفاد شد که مبتکر و مبارا این جشن
عظیم که سودمنوی بسیار داشت ایرج افشار بوده است.

۴- در کتابخانه پهلوی

از طرف دیپرخانه مرکزی اتحادیه جهانی مجلسی به یادبود سه‌تн از بزرگان ایران
شناس که اخیراً وفات یافته‌اند:

پروفسور هانری ماسه - فرانسه.

پروفسور آربری - انگلیس.

پروفسور محمد اسحاق - هندوستان.

در کتابخانه پهلوی (طهران) تشکیل یافت (سه‌شنبه ۲۷ آبان ۱۳۴۸) و ایرانیانی
آگاه به اصول این بزرگان در این مجلس سخن راندند.

تصحیح لازم

در شماره پیش اشتباها تی غریب در چاپ مجله پیدا شده که موجب تأسف و اندوه بسیار
است از جمله: در صفحه ۳۷۰ بیت دهم مصراع دوم، خادم درست است بجای مطرب
در صفحه ۴۱۷ سطر دوم و در صفحه ۴۱۸ سطر اول را اولیندی درست است که خوانندگان
متوجه می‌شوند - و نیز در صفحه ۴۱۶-۴۱۷ شادآنی درست است نه شادان . صفحه ۴۱۲
سطر ۱۳ حمله بجای حمل غلطی است فاحش . در صفحه ۴۲۰ و ۴۲۹ غلط از بس که فرون
است شمردن نتوان :

سجرای - موجز - سجه‌الابردار - سگک - و از این گونه

بیاد استاد صورتگر

اما گمان مدار که صورتگر آورد
چون او سخن شناس سخن گستر آورد
نشری بدیع سازد و شعری تر آورد
خواهد چو کردگار یکی را بر آورد
نام هنر وران همه در دفتر آورد

گیتی، یکی چو برد، یکی دیگر آورد
باید بس انتظار کشیدن که چرخ پیر
استاد چیره دست کم افتاد که از نبوغ
طبعی اطیف بخشد وذوق و کمال وفضل
مرد هنر هماره بماند که روزگار



کز هر کرانه مردم دانشور آورد
شاعر، یکی چو سعدی نام آور آورد
نقاش چیره دست هنر پرور آورد
وز برز کوه سخت؛ گران گوهر آورد
گل از کران دشت و می از خلر آورد

اقلیم پارس مظہر آیات ایزدی است
عارف، یکی چو روزبهان تربیت کند
معمار نقش بند و سخن سنج نفر گوی
از قعر بحر ژرف؛ بها خیز در دهد
بزم نشاط مردم زیبا پرست را

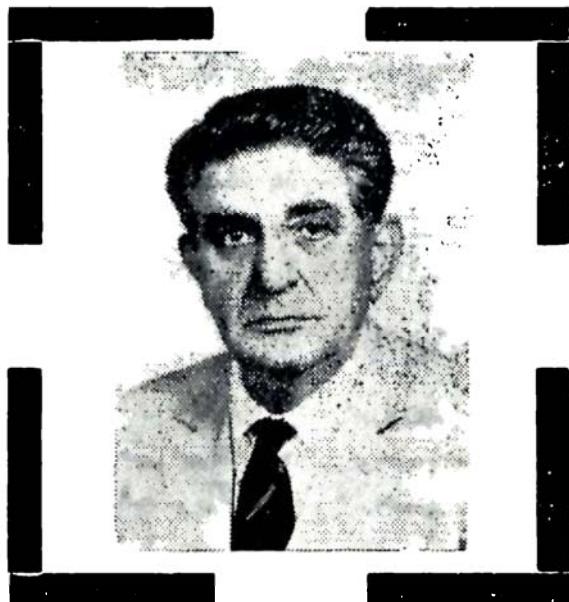


گر خود پسر برآرد، یا دختر آورد
صورتگری به خوی و ادب کمتر آورد
مرد سخن به مرز سخن بستر آورد
تا دست دوستیش بگردن در آورد

شیراز مردمی ادب آموز پرورد
فرزندها بزاید در قرنها، ولی
در حافظیه بستر استاد در فتاد
حافظ به پای گاهش از آن روی ره نمود

حبيب يغمائي

استاد هنر دکتر صورتگر



از مرگ دکتر صورتگر استاد ارجمند تأم و تأسفی عمیق و اندوه و غمی عظیم یافتم . استادی که در کلاس درس می گوید نوعی رابطه معنوی و قلبی با شاگرد خود پیدا می کند . و این بستگی معنوی استواری واستحکامی بیش می یابد وقتی آن استاد بیرون از دانشگاه راهنمایی و ارشاد دانشجوی را نیز تعهد فرماید . رابطه دکتر صورتگر و کمینه بدین پایه بود .

شورای دانشگاه پایان نامه دوره دکتری مرا در ادبیات فارسی سبک شعر در عصر قاجاریه انتخاب کرد و استاد بسیار بزرگوار دکتر صورتگر راهنمایی مرا تعهد فرمود . دکتر صورتگر در دادن نمره درس بشاعرگردان چنان که می گفند - سخت گیری یی چندان نداشت ، به این معنی که با شاعرگردان مهر بانی و رأفت بسیار داشت و رنجش آنان را نمی خواست و شاید در تعلیم و پیشرفت شاعرگرد این راه و رسم مؤثر تر باشد ، اما در تنظیم کتابی که بنده تألیف آن را بر عهده گرفته بودم ، سخت گیری های بیش از حد داشت بطوری که اتفاق افتاد که فصلی از کتاب را چند بار از نو نوشتم ، زیرا یا خودش نظر خود را که قبل از فرموده بود تغییر می داد با بنده دستور استاد را چنانکه پسند خاطرش بود نمیتوانستم اجرا کنم . چون دکتر صورتگر نویسنده ای خوش ذوق و شاعری لطیف طبع بود و اجرای دستورهای دقیق او دشواری ها داشت .

تنظیم کتاب من سه چهار سال مدت گرفت و بنده ماهی دو سه بار ناگزیر از شرف یابی و ادب اندوزی بودم بیشتر اوقات در دانشگاه ، و گاهی هم در خانه اش .

بالاخره ، وقتی کتاب به پایان رسید واستادان بزرگوار جلسه دفاعی را تشکیل دادند

دکتر صورتگر چون پدری مهربان و دلسوز بی این که سخنی گوید یا به چهره داوران استاد نظر او کنند به خطابه دفاعی بنده گوش فراداد و من مفهوم بیت سعدی را در این هنگام دریافتم.

چو کودک بدست شناور در است تقرسد و گرچه دجله پهناور است

در خطابه دفاعی از استاد بزرگوار نیز نام بردم اما وی آن جمله را خط زد و قراءت را اجازت نفرمود، اما اکنون سپاسگزاری را بجامی داند که آن عبارات را یاد کند:

.... نکته دیگر بیان این حقیقت مسلم است در این محضر مقدس، که قبول راهنمائی اوستادی بزرگمنش و نیک نهاد چون جناب دکتر صورتگر، برای کمینه و خاندان بنده، و فرزندان بنده، افتخاری جاویدانی است. در عظمت مقام این بزرگوار که مورد اتفاق صاحب نظران دور و نزدیک است حکیمی چون منوچهری باید بگوید:

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند

تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

آنان که در تاریخ ادبی ایران پژوهش فرموده‌اند و قصيدة صورتگر را که درستایش سعدی فرموده باقاید بزرگان شاعران فارسی زبان، سنیجیده‌اند، دریافته‌اند که همانند آن بسیار کم است...

بنده کوچک‌تر و کمتر از آن در چنین موضوعی که خاصان در این ره فرومانده‌اند عرض ادب کنم. خداوند تعالی بر عمر با ارزش و با بهای چنین بزرگوارانی بیفزایاد...

افسوس که این ادعا با جایت نه پیوست و استاد عزیز نجیب در حد کمال انسانی از سرای فانی بجهان جاودانی رخت برد.

دختری در سوک پدر چگونه می‌گرید؟ من در مصیبت صورتگر استادم و پدرم و برادرم سوزناکتر و مؤثرتر گریستم، گریستنی که تمامی ندارد.

شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بازآری بازآری!

نصرت تجر به کار

دکتر درادبیات فارسی از دانشگاه طهران

استاد ادب صورتگر (۱۳۸۹)

این پیر سیه کار ستم گسترش
استاد بزرگوار صورتگر را
مصطفی قمشه (مژده)

کفتم فلک سفله دون پرسود را
بیداد تو این بس که گرفتی ازما

وفات پروفسور آربری

۱. ج آربری از بزرگان ایران‌شناس انگلیسی که به ادب و آثار عرفانی ایران علاقه داشت هم در مهرماه ۱۳۴۸ در گذشت و مرگ او برای ادب و فرهنگ ایران تأسف‌آور است. پروفسور آربری به مجله‌یغما لطفی خاص داشت و قطعه‌ای از اشعار حبیب‌یغمائی را به زبان انگلیسی منظوم فرموده که گویا در سالهای پیش در مجله‌یغما نیز چاپ شده است.

وفات پروفسور هانری ماسه

پروفسور هانری ماسه فرانسوی از بزرگان خاورشناس که به ادب و فرهنگ ایران خدمتگزاری صمیم و عالی مقام بود، در آبان ۱۳۴۸ وفات یافت.

به هنایت سال وفات

شیخ اسحاق خان ابراهیمی مشهور به «آقازاده کرمانی» فرزند فرزند مرحوم حاج محمد قاسم خان فرزند مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی نخستین راهنمای پیشوای فرقه شیخیه است. شیخ اسحاق خان مقیم طهران بود و امور پروان جد خود را در طهران به عهده داشت. ساکنان خیابان سیروس و سرچشمۀ همه بخاطر دارند که مردی کامل با عبا و عمامه، با کفشه سبک و چسبان همه روز بامدادان و شبان گاهان در آمد و شداست. این مردم‌حترم شیخ اسحاق خان بود که همواره و همیشه بی‌انقطاع پی‌کار



شیخ اسحاق ابراهیمی

مردم بی‌نوا و بی‌کس می‌رفت... این یکی بیوه زنی بود بی‌چیز... وان دیگر در فلان اداره گرفته به کارش درافتاده بود... آن یک در بستر بیماری طبیب می‌خواست دیگری مرده بود که باید وسایل کفن و دفن را فراهم آورند... از آن متمول باید وجهی گرفت و بان‌فقیر داد... مسافری از خانه و عیال خود دور افتاده و کیل و امینی برای خود می‌طلبید. مسافری از راه رسیده و طهران ندیده مسکن و مأوى و طبیب‌می‌جست... مرجع و معتمد این گونه اشخاص از نزدیک و دور، از کرمانی و غیر کرمانی، شیخی و جز شیخی، خوبش

و بیگانه ، شیخ اسحاق خان بود . بی‌هیچ مزد و بی‌هیچ منت برای همه دوندگی می‌کرد ... رفیقی مشقق ، ناصحی مهربان و کیلی امین ، پایمردی دستگیر ، خدمتکزاری بی‌طبع ، دانشمندی متواضع ، عالمی خوش محضر ، قانعی بردار ، که با این همه صفات مردمی و انسانی اگر تأکید شود که همانند او را نمیتوان یافت اغراق نیست .

ظاهراً مر زندگی او از مختصر حقوق تقاضع معلمی بود (در دارالفنون انگلیسی را تدریس می‌کرده است) و از فروشنده چشم که می‌ساخت چون به هیچ روی دیده و شنیده نشده که در برابر دوندگی‌ها و رنج‌ها دیناری از کسی ستانده باشد . شیخ اسحاق خان در آبان ماه ۱۳۴۷ (یکسال پیش) پس از بیماری کوتاه از جهان رفت ، ظاهراً نویسنده این سطور در آن هنگام در مسافرت بود که فرصت تسلیت و تذکار از دست شده است .

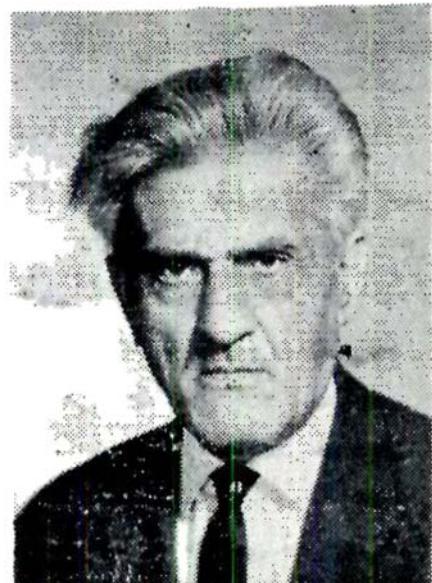
مرگ شیخ اسحاق خان سخت در دنک است که دیگر تظیر او خدمتگری نخواهد آمد ، و هر کس جانشین او شود از عهده چنان خدماتی عمومی برنمی‌آید .

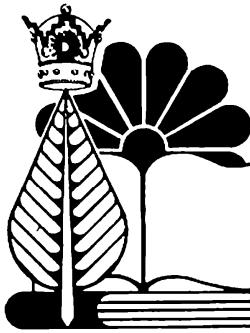
هر حوم یحیی دیوالار (۱۳۴۸ = ۱۹۷۶)

یحیی دیوالار فرزند موسی دیوالار از اعیان مازندران بود ، در شیرخوارگی پدرش را از دست داد و عمومی ضیغم السلطان متکفل امور زندگانی وی شد . مر حوم یحیی دیوالار معلومات و اطلاعاتی ادبی و تاریخی داشت چون هم تحصیل کرده بود و هم مطالعه بسیار مردمی بود نجیب ، ملائم ، خوش محضر ، یکرنگ ، باگذشت ، باصفاو مهربان . آن مر حوم عضو وزارت کشور بود و در مازندران و گیلان و کرمان و فارس و لرستان سابقه خدمت داشت و کسانی که در این نقاط با وی آمیزش داشته‌اند به اتفاق صفات پسندیده وی را می‌ستایند .

مر حوم یحیی دیوالار با مجله یغما ارتباطی بسیار صمیمانه داشت و غالباً از محضرش بهره‌ها می‌بردیم در تاریخ مازندران اطلاعاتی دقیق و جالب داشت و مقالتی در این باب نوشته که امید است بیاد گارش چاپ شود .

وفات وی روز دوشنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۴۸ در هفتاد و چهار سالگی اتفاق افتاد .
رحمه الله عليه .





اسناد بنیاد فرهنگ ایران

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه)

بقلم مرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی

به اهتمام : علی اکبر سعیدی سیرجانی

تاریخ بیداری ایرانیان تألیف مرحوم میرزا محمد ناظم‌الاسلام کرمانی از اسناد معتبر
انقلاب مشروطیت ایران است .

از تاریخ‌هایی که درباره ایران نوشته شده تاریخ بهقی را دقیق‌تر و مؤثر‌تر و بیشانیه‌تر
می‌دانیم . چرا ؟ برای این که خواجه ابوالفضل بهقی هم در جریان حوادث بوده و هم معلومات
و اطلاعات کافی داشته و هم مردی مسلمان و راست‌گوی و بی‌مالحظه بوده ، خوبان را به نیکی
یاد کرده و بدان را به بدی ، حتی از مسعود غزنوی که سلطان و فرمانده و متکفل امور معاشی
وی بوده جای جای عیب‌جوئی می‌کند و صفات زشت او را بازمی‌گوید . همه‌این خصائی در
ناظم‌الاسلام کرمانی نیز هست و اگر دعوی شود در تاریخ مشروطیت ایران کتابی بدین روشنی
و درستی نوشته نشده اغراق نیست چه نویسنده نه آرزوی مقام و منصب داشته و نه به وعده اشخاص
فریقته شده و نه به وعیدشان مرعوب ، آن‌چه خود شاهد بوده و یا از ثقة شنیده بانها یت صراحت
یاد کرده و قول سعدی را بکار بسته که :

بگوی آن چه دانی که حق گفتے به
نه رشوت ستانی و نه عشوه ده

نظر به همین جهات است که بنیاد فرهنگ ایران این کتاب را از منابع اصیل تاریخ
ایران شمرده و چاپ آن را مقتضم دانسته و مباشرت چاپ آنرا به عهده سعیدی سیرجانی شاعر

استاد و ادیب ارجمند ، هم‌شهری مؤلف ، گذاشته که اهل‌البیت ادری بما فی‌البیت . آقای سعیدی در مقدمه نفر با مغزی که براین کتاب نوشته، اهتمام کرمانی‌ها را در برافکنند ریشه استبدادویداری مردم از اقدام‌مرحوم میرزارضا کرمانی و جان فشنی مرحوم میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و دیگر بزرگان این سرزمین بازنموده می‌گوید که «استان‌پهناور کرمان با مردمی که هوش واستعدادشان مورد اتفاق جامعه شناسان است در کابینه‌های متعدد دوره مشروطه رئیس‌الوزراء که هیچ - حتی یک وزیر هم نداشته است . این ایالت عظیم هنوز یک استان‌دار محلی به خود ندیده است و نوادر صد کسانی که از طرف مردم کرمان عنوان نمایندگی در شورا و سناد اشته‌اند کرمانی نبوده‌اند» ، و شهر ما سیرجان در ۲۳ دوره قانون گزاری یک دوره‌هم نماینده محلی نداشته است

چاپ این کتاب عزیز خود نماینده رنج و کوشش یکی از کرمانیان دانشمند و درویش صفت و راستگوی و شریف در ادادی وظیفه معنوی است نسبت به ایران و تاریخ ایران .

باید دانست که تاریخ بیداری ایرانیان درسه مجلد است و این کتاب مقدمه آن تاریخ است که خود کتابی مستقل و مشتمل است بر وقایع وحوادث او اخر عصر ناصر الدین شاه و واقعه رزی و احوال سید جمال الدین اسدآبادی و از این گونه مسائل . آنچه بیشتر مورد توجه می‌تواند بود شرح احوال و اخلاق بسیاری از رجال و بزرگان هم عصر مؤلف است که آئینه‌وار نمایانده شده از این گونه افراد: میرزا حسین خان سپه‌سالار، میرزا سعید خان وزیر امور خارجه، شیخ علی مختار عقنق تهپر، میرزا ملکم خان، امین‌الدوله، مرحوم شیخ فضل الله نوری، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا محمد اصفهانی، شیخ محمد واعظ، امیر اعظم وغیره وغیره .

جناب سید محمد هاشمی کرمانی استاد مسلم ادب و تاریخ در شرح احوال مؤلف مقدمه‌ای براین کتاب نوشته‌اند که ممتع و مستند است .

تصاویری اصیل نیز جای جای در صفحات کتاب قرارداده شده که ارزش خاصی دارد . باری از هر روی کتابی است با ارزش و معتمد و از آثار ارجمندی است که بنیاد فرهنگ ایران انتشار داده است .

بهای کتاب بیست تومان تعیین شده و به انصافی تمام است .

جمله‌ای معتبر ضم

در تکمیل شکوه و گله جناب سعیدی از بی‌توجهی اولیای امور نسبت به کرمانی‌ها که در سطور نخستین همین صفحه نقل شده؛ اظهار تأسفی عمیق و اندوه خیز باید کرد که استادی دانشمند چون سید محمد هاشمی پس ازیک عمر آموزگاری و استادی و شاعری و تاریخ‌نویسی و تألیف کتاب و روزنامه نویسی و شرف اندوزی در این پیرانه سر چرا باید مقامی را که جزو امت حق نیست نداشته باشد؟

نمایند نمک سود و هیزم نه جو
نه چیزی پدید است تا جودرو

ترجمهٔ روانشناسی شفا

الفن السادس من کتب الشفاء بقلم اکبر داناسرت

داناسرت ، قاضی عمیق و شریف دادگستری از بزرگان علماء و فلاسفه معاصر است ، و گمان می‌رود در توغل قضایای حکمتی و فلسفی امروزه در ایران کم تظیر باشد و این عقیده دوستانی است که در این زمینه تعمق و تبحری تمام دارند .

روانشناسی شفا چنان که استاد داناسرت در مقدمه فرموده‌اند به لاتین ، فرانسه ، انگلیسی ، عربی نیز ترجمه شده و از این عالم شریف باید ممنون بود که ترجمه فارسی را تعهد فرموده چه خوش‌آیند نیست که اثری از دانشمندی ایرانی به همه زبان‌ها ترجمه شود جز بهزبان کشور خودش . داناسرت خود صاحب نظر است و می‌فرماید «علم النفس» را به زبان فارسی باید «جان شناسی» ترجمه کرد نه روانشناسی ، و دلایل وی را وسیار نکات دیگر را باید در مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته مطالعه کرد .

چاپ و کاغذ کتاب در نهایت زیبائی است و اگر علاقمندان به حکمت و فلسفه نظر خود را درباره این اثر قویم مرقوم فرمایند با امتنان انتشار خواهیم داد . بهای کتاب بیست تومان است در کتاب فروشی‌های معترض .

تاریخ ۷۷ گزوهای فارسی

این تألیف مفید ارجمند در دو بخش است : تذکره‌های فارسی . کتاب‌هایی که تنها فصلی از آن در احوال شاعران است که اکنون بخش اول چاپ شده و انتشار یافته است . مؤلف و تنظیم کننده کتاب احمد گلچین معانی شاعر محقق است و ناشر دانشگاه طهران . اگر گفته شود که در تألیف چنین کتابی بصیر تراز گلچین معانی امروزه در ایران نیست . اغراق نیست ، زیرا هم اطلاعات کافی لازم است وهم معلومات وهم عشق و علاقه وهم ذوق واستعداد وابن‌همه را گلچین دارد . بر همه اهل ادب حتم است که این کتاب را بیابند و مطالعه فرمایند . جلد اول این تألیف ۷۷ صفحه است و به حرف «ص» ختم شده تصور می‌رود بخش اول هم ناتمام مانده و جلدی دیگر می‌باید . از خداوند تعالی توفیق جناب گلچین را در این خدمت عظیم می‌خواهد .

تذکرۀ سخنواران ایران در عصر حاضر را دکتر محمد اسحاق هندی (که دوماه پیش وفات یافت) تألیف کرده بارنج و کوشش و هزینه بسیار . آقای گلچین می‌فرمایند : «عده‌ای از صاحبان تراجم شهرت و معروفیتی به شاعری نداشتند ... و بعضی از کسانی که راهنمای وی بوده‌اند از شاهراه انصاف منحرف شده نظرهای مفترضانه خویش را بدان مرد پاکدل تحمیل کرده‌اند ... و نیز نوشتۀ مرحوم سعید نفیسی را در این زمینه نقل فرموده است . آقای گلچین فهرست اسمای شعر را در بسیاری از تذکره‌ها استخراج و نقل فرموده وای کاش فهرست شاعرانی که در این کتاب هم اشعارشان آمده نقل می‌فرمودند تاملوم می‌شد

چه کسانی به غلط در جمع آمده‌اند با توجه باین که ممکن است مثلاً یک تذکرہ نویس فرخی یزدی را شاعر بداند یا نداند و از این قبیل ...

شاعرانی که دکتر محمد اسحاق انتخاب فرموده خودشان خود را معرفی کرده‌اند و اگر بعضی شرح احوال‌ها که خود برای خودنوشته‌اندنقل شود معلوم می‌شود که مؤلف نجیب غریب چه محظلوراتی داشته . انصاف این است از مردی که وقت و مال خود را در ترویج فرهنگ و ادب ایران صرف کرده و به نیک نامی زیسته و به نیک نامی از جهان رفته و یادگارها و کتاب‌ها از خود گذاشته به از این یاد شود . در برابر رنجی و خدمتی کلی از اشتباهاتی جزئی باید چشم پوشید و این روش منصفان و صاحبدلان است .

ندارد به صد نکته نفر گوش چو زحفی به بیند برآرد خروش
از چپ براست : آقایان دکتر نیک پی شهردار پایتخت (ادوین آلدین - که کتاب « انسان و شعر ما را در دست دارد »، حسین فرهودی رئیس انجمن شهر و دکتر ضیاء الدین شادمان استاندار استان مرکز . « ادوین آلدین »، ضمن تشکر از آقای صهبا گفت : برخلاف تصور بعضی از شاعران که خیال می‌کنند با اکتشاف ما ، این قرص نورانی تاریخ بمنظر خواهد آمد ، با شناسائی بیشتر ، ماه روشنتر خواهد بود . »

انسان و شعر و ماه

مجموعه‌ای است از ابراهیم صهبا شاعر استاد مشتمل بر قطعاتی گوناگون ، با تصاویری بسیار زیبا و مناسب از ماه آسمانی و ماههای زمینی ، دو سه صفحه‌هم کلیشه قطعاتی از روزنامه‌های انگلیسی است . در باره ابراهیم صهبا در قسمت آخر مجموعه اشعاری که شاعران معروف ایران از قدیم وجود دید در باره ماه گفته‌اند نقل شده . روی هم مجموعه‌ای است لطیف و دیدنی و خواندنی .

ابوالحسن ورزی فرماید :

در اوج ادب مرغ سبک بال شدی	صهبا که قرین بخت و اقبال شدی
از پرتو ماه شاعر سال شدی	پیچید در آفاق صدای سخن



نفعه و الهام

میر کاظم علی موسوی متخلص به «برق» از شاعران ارجمند و از شیعیان مخلص هندوستان است در شهر حیدرآباد . منتخبی از آثار این استاد عزیز به نام «نفعه والهام» باقطع جیبی و خط نستعلیق بسیار خوانا به دفتر مجله رسیده که درنهایت زیبائی است .

اگر بنده را در این کشور سمتی بود بدین شعر تردیکش جایزها می دادم ، که این بزرگواران چراغ ادب فارسی را در آن دیار فروزان دارند . بهای این کتاب فقیس چهار تومان است اگر خواهند گان به ده تن رسیدند از شاعر استاد خواهیم خواست . این چند بیت از غزلی برای نمونه انتخاب می شود توجه فرمایند که چه لطیف است و به از این هم در کتاب هست .

از بهر دو نان خویش به دونان چه فروشم ؟
 این فقر که فخرست به سلطان چه فروشم ؟
 در محفل کوران چه نمایم رخ ایمان ؟
 در بزم کران نعمه ایمان چه فروشم ؟
 گنجینه ایقان چه دهم اهل گمان را ؟
 در ظلمت شب صبح درخشان چه فروشم ؟
 کالای وفا را چه نمایم به جفا جو ؟
 آئین کرم را به لثیمان چه فروشم ؟
 این جوهر کردار نه از بهر فروش است ؟
 چون اهل ریا پاکی دامان چه فروشم ؟

دانسته هایی از پنجاه سال

سید معزالدین مهدوی صاحب منصب عالی مقام وزارت آموزش و پرورش (فرهنگ) سوانح زندگانی خود را از زمان های پیش تا هنگام تقاعد یادداشت کرده به سبکی بدیع متنضم داستان هایی لطیف که هم آموزنده است و هم طبیعت آمیز و هم عبرت آموز . مثلا در دوره ریاست فرهنگ استان فارس ۱۵ داستان، و در مدیر کلی گیلان ۱۲ داستان، و در مدیر کلی اصفهان ۴۱ داستان تنظیم فرموده است . این کتاب از نظر تاریخی عمومی نیز با ارزش است و با ایده ایست که نوبنده دیگری است دانشمندو اسلوب نویسنده گی وی در خورستایش و توجه است . آقای حاج معزالدین مهدوی تألیفات دیگری هم به همین روش دارند . خداوند تعالی توفیق شان دهاد در تألیفاتی دیگر .

۵۵ احیا جات و سوالات و توضیحات

آقای مدیر محترم مجله یغما

خواستم تصدیعی بدهم و خواهش کنم که این چند سطر را منتشر فرمائید . در طی سیزده سال اخیر آنچه من نوشته و انتشار داده ام ، یا بصورت کتاب بوده است و یا بصورت مقاله هایی که نزدیک به تمام آنها نخستین بار در مجله یغما چاپ شده است . فقط چند مقاله و داستان در مجله سخن منتشر کردم (در سال ۱۳۳۵ و بعد از آن ارتباط من با آن مجله قطع شد) و سه چهار مقاله در مجله راهنمای کتاب و چند مطلب در مجله نگین . از اینها که بگذریم ، دیگر بهیچ نشریه ای اعم از ماهیانه یا هفتگی یا روزانه مقاله یا مطلبی نداده ام . البته مصاحبه هارا باید استثنای کنم ، در طی سالهای اخیر چند هفته نامه و روزنامه مصاحبه هایی از این جانب خواستند که بعضی را قبول کردم و متن نوشته شده آنها انتشار یافت . پس اگر دیده شده است که در طی این مدت مقاله یا نوشته ای بنام این جانب ، در مجله یا نشریه ای غیر از آنها که اسم بردم انتشار یافته است (صورت مصاحبه نداشته) باید دانست که همه آنها از کتابهای من یا جمله هایی که اصل نوشته در آنها انتشار یافته بود نقل گردیده است . این نقل ها که در اکثر مواردهم بدون ذکر مأخذ بوده است ، بیشتر اوقات بدون اطلاع و موافقت این جانب صورت گرفته . بنا بر این ، نقل این نوشته ها نه تنها بهیچ وجه نمی توانسته است ، دلیل همکاری من با آن نشریات باشد ، بلکه موجب تأثیر این جانب نیز بوده است و حتی در چند مورد هم که بموضع مطلع شدم ، یا با نامه یا با تلفن به آن اعتراض کردم . من امیدوارم که انجمن مطبوعات برای جلوگیری از این هرج و مرج تاسف آور که هم از نظر قانونی و هم از نظر اخلاقی نارو است ، یک قدم اولیه بردارد و نقل نوشته های دیگران را بدون اجازه و بدون مأخذ ، ممنوع کند .

درباره شعر نیز ، چون گاه کاه شعری بنام این جانب در مطبوعات منتشر شده یا در رادیو و تلویزیون خوانده شده است ، باید این توضیح را عرض کنم . بیست و چند قطعه شعر از این جانب انتشار یافته است که همه آنها مربوط به سالهایی هستند که من هنوز در مدرسه درس می خواندم . اکنون نزدیک پانزده سال است که شعری نگفته و انتشار نداده ام . آنچه سالهای اخیر در نشریات دیده شده یا از رادیو شنیده شده است ، باز نقل از شعرهای انتشار یافته قدیم من است ، واين کار نیز برخلاف میل و رضایت این جانب صورت گرفته است . من جز مدت کوتاهی در زندگیم شعر نسروده ام ، و از آن تاریخ سالهای دراز می گذرد و بهیچ وجه میل ندارم که بعنوان شاعر ، یعنی آن چیزی که نیستم ، شناخته شوم ، البته این بدلالتی کا ملا مشخص است و گرنه ارادت و اعتقاد مرا به شعر هیچ کس نمی تواند انکار کند . از سالها پیش کوشش داشتم

که هر نیروی ناچیز و فرصت اندکی بوده است ، بر سر شربکار برم .

از خوانندگان گرامی مجله یغما عذر می خواهم که این مطلب را که تاحدی خصوصی خصوصی بود (ولی اظهارش ضرورت کامل داشت) عنوان کردم . امیدوارم که اگر سوء تفاهم باسue تعبیری در این مورد برای کسی بوده است ، با این توضیح رفع گردد .
با اظهار سپاسگزاری

آبان ۱۳۴۸

محمدعلی اسلامی ندوشن

علی اصغر کشاورز - وکیل دادگستری - گرگان

مقاله استاد فرامرزی در شماره اخیر بقدرتی مراجعتون کرد
و تحت تأثیر گذاشت که این قطعه را سرودم و آقديم داشتم

خواب دیدم بمسجد الاقصی
دیدم اندر مجله یغما
مندرج در مقاله‌ای شیوا
همه حرف حساب و صدق و صفا
همه بر نفع امت موسی
روح اسلام اندر آن پیدا
پا پیا سوی خیر راه نما
هم نصیحت نموده بر گلدا
اتر کوا الاختلاف و الاعدا
وانکه باشد چو او بحق گویا
برسان بر همه سلام مرا .
بی گمان صادق است این رویا

حضرت خاتم النبین را
عرض کردم که از فرامرزی
مبحثی بس عمیق و انسانی
همه اندار و پند و وعد و وعید
همه اندر صلاح قوم یهود
منطقی مستدل و کوبنده
سر بسر حاوی حقایق بود
داده هشدار موشه دایان را
کفته با برخی از سران عرب
گفت ختم رسول ، فرامرزی
جمله انصار دین اسلامند
چون که بیدار گشته دانستم

مجله یغما - مقاله استاد عبدالرحمن فرامرزی در محافل دانشگاهی وادی و اجتماعی و مذهبی تأثیری چنان که انتظار میرفت ، بخشید . در دانشگاه در کلاس های درس مکرر خوانندند ، (به نقل قول جناب دکتر مشکور استاد دانشگاه و دیگران) ، در حسینیه ارشاد مجله را دست بدست گرداندند . از طهران پی در پی بوسیله تلفون تمجیدها شنیدیم ، و از شهرستانها نامه ها دریافت داشتیم ، و این همه گواه بر بیداری عقیده طبقه معرفت جوی و منور است . از فروش همه شماره های مجله خود داری شد که چند دوره باقی مانده و در تجلیل ناقص نهادند ، و برای این که خواهد گان محروم نمانند این مقاله جداگانه تجدید چاپ خواهد شد .

از نامه‌جناب حاج سید علی اکبر نبوی (آبادان) خطاب به استاد فرامرزی

«... از پاسخ استاد به نامه دکتر تاریخ نخوانده (خيالی) لذت بردم. آفرین بمنطق و استدلال استادی، اگرچه تحسین و آفرین بندۀ تأثیری به روحیه و قلم استاد معظم نداشته باشد.

نظر باينکه کم و بيش به صفات حمیده و بارزه آن حضرت آشنايی دارد خواستم از محضر مبارک استدعا نمايدعین مكتوب جواب يه را نيز به زبان عربى برای مسلمانان عرب زبان بخصوص ساكنان امارات وجزایر خلیج فارس که اغلب در حق حضرت استادی معرفت كامل دارند ترجمه و اقدام بچاپ فرمائند که ثوابی جداگانه و اجری زياده بر توصيف خواهد بود رجاء وائق دارد که استدعايم در محضر مبارک مورد قبول واقع گردد...»

مجلة يغما - مسموع افتاده که مقاله استاد فرامرزی به زبان عربی ترجمه شده. ان شاء الله آن ترجمه تهیه و چاپ و تقدیم می‌شود. نامه جناب عالی به استاد فرامرزی داده شد.

مجلة أدبي يغما ها هيابه

مؤسس و مدیر :	حبيب ينعمائي .
دفتر مجله :	طهران - شاه آباد - كوچه ظهير الاسلام
تلفون :	دفتر مجلة ٣٤٤ - مدیر ٣٠٥٣٤٨
اشتراك :	سالیانه سی تومان - خارجه سه لیره - تک شماره سه تومان .

انتشارات جدید مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۶۲

فهرست مقالات مربوط به علوم اجتماعی .

از : گروه تنظیم مدارک و اسناد مؤسسه

۶۳

از : دکتر ابراهیم رشید پور ارتباط جمعی و رشد ملی

۶۴

جامعه شناسی کشورهای صنعتی از : رمون آرن
ترجمه : دکتر رضا علومی

۶۵

اکولوژی انسانی و بهداشت از : ادوارد راجرز
ترجمه : دکتر سیاوش آگاه

* * * * *

اطلس شهر تهران بزبان فارسی
اطلس شهر تهران بزبان فرانسوی
 از گروه جامعه شناسی
 مؤسسه

* * *

مرکز فروش : کتابخانه مؤسسه و سایر کتابفروشی‌های معتبر



شُر کت سه‌اهی بیمه هله
خیابان شاهزاده - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - بارگیری - حوادث - آتو بیمه و غیره

نشازی نمایندگان

آقای حسن گلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۲۸۷۰

دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۴۹۳۱۳-۵۹۰۸۰

شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی

۳۰۴۲۶۹ ۳۳۹۴۶

آقای مهران شاهکلداریان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۶

مقابل شعبه پست تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی	دفتر بیمه پرویزی
سرای زند	شیراز	"	"
فلکه ۲۴ متری	اهواز	"	"
خیابان شاه	رشت	"	"
تلفن ۶۲۳۲۷۷	آقای هانری شمعون	تهران	آقای هانری شمعون
۶۱۳۲۲۲	لطفالله کمالی	"	"
۶۰۲۹۹	رسم خردی	"	"

تقدیم به یحیی مهدوی

ترجمه‌ای قدیم از قرآن کریم

نقل از

ده ورق فرآن خطی

متعلق به ابراهیم دهگان ساکن اراک

بکوشش

ایرج افشار

ضمیمه شماره هشتم سال بیست دوم مجله ینما

۱۳۴۸ ، تهران

چاپخانه بهمن

ایرج افشار

ترجمهٔ قدیم از قرآن کریم

تقدیم به استاد دانشمند و بزرگوار یحیی مهدوی
دوستدار ترجمه‌های پارسی قرآن

دوست دانشمند ما آقای ابراهیم دهگان (مقیم اراک) ده ورق از قرآنی خطی در مجموعهٔ گرانقدر خود دارد که خط آن را باصطلاح استادمینوی باید معقلی خواند و بنا بر قرینهٔ وشیوهٔ خط قبل از سال پانصد هجری است. ترجمةٌ فارسی زیر سطور آن کهنهٔ واژل حاظ اسلوب نثر و احتوا بر لغات قدیم واجد اعتبار است . افسوس که منحصراً همین مقدار از آن اکنون در اختیار ما است و فعلانهٔ نمی‌دانم چه ترجمه‌ای است . کاغذ نسخهٔ کلفت و نخودی رنگ است و بر کنارهٔ اوراق تزیینات مرسوم قرآن دیده می‌شود .

شبی از سفری را که در اردی بهشت ماه سال کنونی به همراهی یار ستوده و بر گزیده‌ام منوجهر ستوده به صفحات تفرش و خوانسار رفته بودم در محضر حضرت ابراهیم دهگان گذراندیم و از محبت بی کران و گسترده‌گی خوانش تمتع بر گرفتیم . اجازت فرمود که نسخ خطی کتابخانه‌اش را زیر روکنیم . چون این ده ورق قرآن کریم را زیارت کردیم دستوری خواستم تا عکس ازان بگیرم . طبعاً باروی گشاده در خواستم را پذیرفت . پس عکس گرفتم و از روی عکس به استنساخ پرداختم و بمدد ترجمةٌ تفسیر طبری (چاپ استاد ینمائی) رونویسی را بدپایان آوردم و چون چند جا از عکسها خواندنی نبود ناچار به حضرتش دست توسل آویختم و موارد ناخوانا و مورد شک را باز پرسیدم و به لطف فرستادور رونویس خود را تکمیل کردم . اینک درین صحایف چاپ می‌شود و با عرض امتنان از ابراهیم دهگان این چند سطر یادداشت که از قلم شکسته بسته من است بسته می‌شود .

عَافُوهُ فَهَالِمَ الْيَنِ اجْلَمَ الْغَبَرِ وَلَخْفِ
سَمِّيَةَ اَنْلَامَ الْحَاسِرَوْنَ فَلَعْنَاهُ هُبُوا
بِهِ وَاجْمَعُوا اَنْتَهُ عَلَهُ فِي شَيْءَاتِ الْحَيَاةِ
وَلَوْجَيْنَ الْيَهُ لَفَزَنَهُ بِأَمْرِهِ هُرْهُفَهُ
وَهُوَ كُوْشُرْ يَشْعُرُونَ وَجَادُوا اَلْهُوكَشَا
يَسْكُونُ فَالْوَابِيَّا بِذَا اَنْجَعَهُبَدَ نَسْبَيَةَ
وَقُرْكُنَا بِوْسَفَ كَمْهُ هَشَّا كَنْهُ فَاصْلَهُ
الْخَبَرِ وَمَا اَنْتَ بِمُوْرِنْ لَنَا وَلَهُ كُنَا
طَاهِهِ قَبْرِ وَجَادُوا تَكْلِي قَبْسَهُ بِهِمْ
كَخَبَرَ فَالْبَرِ شَوَّلَتْ الْكَوْ اَنْفَسَكُمْ
اَمْرَ اَفْسِرْ جَمِيلُ وَاللهُ اَعْتَدَ عَلَيْكُمْ
كَلِمَهُ تَصْفُونَ وَجَادَتْ سَيَارَةَ فَارِ

شلوا فاره هنر هاشمی خانه فاره
پیشو اسخون هنر اندی خرو و اسخون و سخن
های انتقالی بعید بعده همیز و شریف و سخن
پیشو هدایه هنر هنر و هدایه و کاخه اندی
هزار زاده هنر و قدرالخواصی اشتراکیه هنر
منزله امداده اندی هنر و متویه کشیان
پیغامنا او نیزه هدایه و لحاظه کذا همکننا
لیوه سخن فیاضه از خود و لفظه هنر تاویل
اهم احادیث واله خالیه علی امده و لکن
اکثر الفاسدیه یعلمه و لفاظه اشیده
کنیته همکننا و سکننا و کناله نجیب
العنیز و زاده هدایه از خود فی عینه همکن

از میان آیه ۷

...للسائلین اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی...
مر پرسندگان را.

چون گفتند یوسف و برادر او دوست [ترند] به پدر ما از ما و ماگروهی ایم با نیرو کی پدر ما اندر گم بودگی است پیدا، یعنی اندر خطای پیدا.
بکشید یوسف یا بیفکنیدش به زمینی تاقنهها ماند مر شمارا روی پدرشما و بپاشید از پس آن گروهی نیکان.

گفت گوینده‌ای از ایشان مکشید یوسفرا و بیفکنیدش اندر بن چاه کهنه‌ناهه^۱ تا بر گیر دش بهره‌ی گذرندگان اگر هستید کنندگان.

گفتند یا پدرها چی بودست ترا کی استوار نداری هارا بر یوسف، و مامن اورا نیک خواهانیم بفرست و را باما فردا تابچریم و بازی کنیم، و مامراو رانگاه داران.
گفت من آنم کی اندوه‌گین کند هر دن شما مر اورا و هی ترسم کی بخورد و را گرگ و شما ازوی | بی آگاهیان باشید.

گفتند اگر بخورد و را گرگ و ماگروهی ایم به نیرو. ما آنگاه زیانکاران باشیم.
چون ببرندش و آهنگ کردند کی بکنندش یعنی بیفکنندش اندر تاریکی چاهی کهن و وحی فرستادیم بهوی کی آگاهی دهی ایشان را به کارا ایشان این وا ایشان ندانند، یعنی همی ندانستند.

و بیامدند سوی پدر خویش شبانگاه همی گریستند.

گفتند یا پدر ما بر قبیم تا تیر اندازیم یا پیشی کیریم به اشتراحتن و بجای ماندیم یوسف را نزد جامه ها. بخورد و را گرگ و نیستی تو استوار دارند هارا و اگر چی باشیم راست گوییان. و بیا وردند بر پیراهن وی خونی دروغ.
گفت یعقوب نه کی بیار است شمارا تنها شماکاری، شکیبا یی باید کردن نیکو

۱ - ظاهرآ کهنه‌ناهه شکل دیگری است از کهنه، و مراد گویا چاهی است که خشک شده باشد.

واز خدای نیرو باید خواستن بر آنج همی و صف کنید .

و بیامند گذرندگان . | بفرستادند آب جوینده خویش را . فروهشت دلو خویش را . گفت یا مژده مر شمارا این کودکی است و پنهان کردنش آخریانی^۱ و خدای دانا بود بدانچ همی کردند .

وبفر وختندش به بهای اندک در مها [ی] شمرده، و بودندان دروی از ناخواهندگان .
گفت آن کی بخربیدش از شهر یعنی شهر مصر مرزن خویش را گرامی دار جایگاه و رامگر کی منفعت کند مارا تابکیریم و را به فرزندی و همچنین جای ساختیم یوسف را اندر زمین و تا بیاموز نیدیم مش از تفسیر سخنان و خدای غلبه کننده بود بر کاروی و بیک^۲ بیشترین مردمان ندانند .

و چون برسید به تمامی نیروی خویش بدادیم ش سخن صواب و داشش و همچنین پاداش دهیم نیکوکاران را .

وبجست آن زن کی وی اندر خانه وی بود | تن وی و بیست درها و گفت بیا هان کی من ترا ام . گفت بازداشت خواهم به خدای کی وی پروردگار من است . نیکوی کرد به جای من کی فرهنگ از عذاب ستم گاران ، یعنی زانیان .

و آهنگ کرد آن زن بهوی و آهنگ کرد بهوی یعنی یوسف بدان زن .
اگر نه آن بودی کی بدید حجت‌های خداوند خویش همچنین کردیم تا باز گردانیم از وی بدی یعنی زنا و ناخوبی یعنی قصد کردن به زنا . وی از بندگان ما بود به گناه گردانیدگان .

و پیشی گرفتند هر دو سوی در و بدرید آن زن پیرا هن یوسف از سپس و بیافتدند خداوند آن زن یعنی شوی را نزد در . گفت زن چیست پاداش کسی کی بخواهد بازن تو بدی یعنی زنا . مگر آن کی به زندان کنندش یا عذابی در دگین .

۱ - اخیریان بروزن پرنیان قماش و کالاهای خوب (در زین الاخبار گردیزی دو بار استعمال شده است) .

۲ - و بیک = و بوك (در معنای ولیک)

کفت یوسف وی جست ما را از تن من و گوای داد گوای از کس‌های آن زن ،
اگر چنان است کی پیراهن وی در یده شدست از پیش . راست گفت آن زن ووی است
یعنی یوسف از دروغ زنان .

و اگر چنان است | کی پیراهن وی در یده شدست از پس دو غ گفت این زن و
وی است یعنی یوسف از راست گویان .

چون بدید پیراهن ورا کی در یده شدست از پس گفت شوی این زن این سازش
بدشما زنان است سازش بدشما بزرگ است .

یا یوسف روی بگردان ازین سخن و آمرزش خواه ای زن مرگناه خویش را
که توبودی از گناه کاران .

و گفتند زنانی اندر شهر مصر زن عزیز همی خواهد جو امرد^۱ خویش را از
تن وی اندر و دل وی رفتست یا پرده دلوی در یdest دوستی ها همی بینیم و را
اندر گم بودگی یعنی خطای پیدا .

چون بشنوید سازش بدایشان رسول فرستاد سوی ایشان و بساخت هرایشان را
تکیه گاهی و بداده ریکی را از ایشان کاردی و گفت بیرون آی برایشان . چون بدیدندش
بزرگ داشتندش و ببینیدند دستهای خویش را و گفتند دوری بادا به خدای . نیست
این مردمی ، نیست این مگر فرشته هی بزرگوار .

| گفت زلیخا این تان آن کسی است کی ملامت کردید هر اندر وی . بخوانندم
به خویشن و را . خویشن نگاه داشت و اگر نکند آنج بفرمایم باز داشته گردد و بباشد
از خواران .^۲

گفت یا پرورد گار من زندان دوست تو به من از آنج همی خوانند این زنان
سوی وی ، و اگر باز نگرداei از من سازش بدایشان بگرایم به ایشان و بباشم از نادانان
یعنی زانیان .

۱ - (= جوانمرد) ۲ - اصل: خوران

پاسخ داد مرا اورا خداوندوی، بازگردانید ازوی سازش بد زنان کی ونی است
شنواست، داناست.

باز پدیدآمد مرا ایشان را پشمیمان شدن از پس آن کی بددند نشانیها به زنان
کنند و را تاگاهی.

واندرشدند باوی به زنان دو جو امرد. گفت یکی از آن دو من دیدم خویشتن
را کی همی فشارمی می. و گفت دیگر من بدم خویشتن را کی همی بدم زبر سر
خویش نان همی خوردند مرغان ازوی. آگاهی ده مارا به تفسیر خواب کی ماهمی
بینیم ترا از نیکوکاران.

گفت نیاید به شما خوردنی کی روزی دهنده شمارا، مگر آگاهی دهم شما را
به تفسیر آن پیش از آن کی بیاید به شما آنتان از آن است کی بیاموزانیه مرا خداوند
من کی من دست بازداشتمن دین گروهی کی نگروند به خدای وا ایشان به آن جهان، ایشان
ناگروید گانند.

وبدم رفتم دین پدران خویش را، پدر جد من ابر هیم وجود من اسحق و پدر من
یعقوب. نشاید مارا و نسزد مارا کی انبازگرفتیمی به خدای هیچ چیزی. این از فضل
خدای است بر ما و بر مردمان، و بیک بیشترین مردمان سپاس داری نکنند.
یا دویار زندان خداوندان پراکنده بهتر یا خدای یکی فروشکنند.

همی نپرسنید از فرود خدای مگر نامهای را کی شما نام نهادید شما و پدران
شما و نه فرو فرستاد خدای بدان نامها هیچ حجّتی نیست حکم مگر خدای را فرمود
کی هی پرسنید مگر ورا. این است دین راست. و بیک بیشترین مردمان همی
نداشند.

یادویار زندان اما یکی از شما دو بخوراند خداوند خویش را می واما آن
دیگر به دارکنندش، بخورند مرغان از سروی، گزارده شود کار آن کی اندر وی
همی باسخ جویند.

و گفت یوسف مر آن را کی بیندیشند که وی رستنی است از آن دو یاد کن
مرا نزد خداوند خویش . فرامشت ۱ گردانیدش دیو یاد خداوند خویش در نگ
کرد اندر زندان کم ازده سال .

و گفت پادشا من همی دیدم هفت گاو فربه کی همی خورند ایشان را هفت نزار
وهفت خوشة سبز و هفت دیگر خشک ، یا اگر وه مهتران پاسخ کنید مرا اندر خواب
من اگر هستید کی مر خواب راهی بگزارید .

کفتند شوریده خوابهای است و نیستیم ما به تفسیر این خوابها دانایان .
و گفت آن که برست ازان دویار و یادآورد سپس روزگاری . من آگاهی دهم
شمارا به تفسیر این خواب بفرستید مرا .

یا یوسف ! یار است گفتار راست کردار ! باسخ ده مرا اندر هفت گاو ، گاو فربه
همی خورند آن راه هفت نزار و هفت خوشة سبز و هفت دیگر خشک تا مگر من باز گردم
سوی مردمان تا مگر ایشان بدانند .

کفت باید کشتن شمارا هفت سال دمادم [هر آنچه] بدرودید دست بازدارید و را
هم اندر خوشة وی مگر [اندکی] از آنج بخورید .

باز باید از پس آن هفت سال سخت تنگ کی بخورند آنچ پیش فرستاده باشید
مر ایشان را مگر اندکی از آنج پنهان کنید .

باز باید از پس آن سالی اندر آن سالی باران دهند مردمان و اندر آن سال
شیره کنند .

و گفت پادشاه بیارید سوی من و را . چون بیامد به وی رسول گفت باز گرد
سوی خداوند خویش . بپرسش به چی رسید حال آن زنان آنان کی بیرون دند دستهای
خویش کی خداوند من به ساز بدانیشان داناست .

گفت ملک چی بود کارشما ای زنان چون بخواستید یوسف را از تن وی . کفتند
بازداشت خواهیم به خدای ندانستیم بروی هیچ بدی . گفت زن عزیز اکنون پدید

آمده‌استی، من خواستم ورا از تنوی ووی از راست‌گویان است.

گفت یوسف این بدان است تا بداند کی من و راخیان نکردم به غایبی و خدای راه ننماید سازش بد خیانت کنندگان را.

و بیزاره‌می نکرده‌ام تن خویش را کی تن فرماینده بدی است، مگر آن را کی بخشاید خداوند من کی خداوند من آمر زنده است بخشاینده.

و گفت پادشا بیارید بهمن و را تایک تاه گردانمش هر خویشن را.

چون سخن گفت باوی گفت ملک تو | امروز نزد [من] جای‌گیری استوار.

گفت یوسف بکن هرا بر گنج خانه‌های زمین که من یاد دارم، یعنی فامه دبیرم^۱ و شمارگیر^۲ دانا.

وهه چنین جای ساختیم مر یوسف را اندر زمین. جای همی گرفت اندر زمین. هر کجا خواست برسانیم به بخشایش خویش بدان کی خواهیم و ضایع نکنیم مزد نیکوکاران.

ومزد آن جهان بهتر مر آن کسها کی همی بگرویدند و همی پرهیز کردند. و بیامندند برادران یوسف اندر آمدند بروی یعنی سوی وی. بشناخت مر ایشان را وایشان هرا اورا نشناختند.

و چون گسی گردایشان را با بارهای ایشان گفت بیارید بهمن برادری مر شمار است از پدرشما، همی نبینید کی من تمام همی بنمایم پیمانه را و من بهترین فرودارندگانم. اگر نیارید بهمن و رانیست پیما [نه] مر شمار از دمن و نزدیک بهمن نباشد.

گفتند بخواهیم ورا از پدر روی وما | این بکنیم.

و گفت یوسف مر جو امر دان^۳ خویش را بکنید اخربیان ایشان اندر بارهای

۱ - نامه دبیر - دبیر نامه نویس

۲ - حسابدار (در طبری نگاهبان ترجمه شده)

۳ - (جو ان مر دان)

ایشان یعنی رختهایشان تامگرا ایشان بشناسند مر آن را. چون بازگردند سوی کسان خویش تامگر ایشان باز آیند.

چون بازگشتند سوی پدر خویش گفتند یا پدر ما بازداشتند از مایمیمانه، بفرست
باما برادر ما را تایپیمانه بستانیم و ماهر اورا نگاه داران باشیم.

گفت یعقوب چیز استوار دارم شمارا بروی همچنان کی استوار داشتم
تان بر برادر وی از پیش، خدای بهترین نگاه دارندگان است و وی بخشاينده ترین
بخشاينده ترین است .

و چون بگشادند کالهای ۱ خویش را بیافتند آخریان خویش را کی بازداده
بودند به ایشان.

گفتند یا پدر ما ستم همی نکنیم . اینکه اخربان ما بازداده اند به ما و خوار
بار آریم کسهای خویش را نگاه داریم برادر خویش را و بیفزائیم پیمانه اشتراواری،
این پیمودنی است آسان.

گفت نفرستم و را باشما تابدهید مر استواری یعنی عهدی از خدای کی باز
آرید سوی من و را همگر کی گرداندر گیرند یعنی غلبه کنند مر شمارا. چون بدادندش
استواری خویش گفت یعقوب خدای بر آنچه همی گوئیم نگاه بان است .

و گفت یا پسر کان من اندر مشوید از دریک و اندر شوید از درها [ی] پراکنده،
و باز نتوانیم داشتن از شما از خدای هیچ چیزی نیست حکم خدای را . بروی سپردم
شمارا و بروی تو کل کنند یعنی بهوی سپارند خویشن سپارندگان تو کل کنندگان.
و چون اندر شدند از آنجا کی فرموده بود مر ایشان را پدر ایشان ، نه چنان
بود کی باز نتوانستی داشتن از ایشان از خدای هیچ چیز مگر آرزوی کی اندر تن
یعقوب بود بگزارد اورا و وی بادانش بود ازان کی آموزنیده ۲ بودیمش ، و بیک

۱ - (— کالاهای در معنای متعهم)

۲ - اصل : آزموزنیده .

بیشترین مردمان ندانند.

وچون اندر شدند برسف سوی خویش نشاند برادرخویش را. گفت منم
آن کی من برادر توام باکه مداربدانچ ایشان همی کنند.

چون کسیل کردشان بابارهای ایشان بکرد پیمانه اندر بار براد[ر] خویش.
باز آواز داد آوازدهنده[ا] یا کاروانیان شما دزدانید.

گفتند وروی به ایشان آوردند، چی چیز همی جوئید.

گفتند گم کردهایم پیمانه پادشا و مر آن را که بیار آن بار اشتروا ری و من بدان
پذرقه ارم.

گفتند به خدای کی دانستهاید کی نیامدهایم تابه کاری کنیم اندر زمین و نیستیم
مادزادان.

گفتند چیست پاداش آن کس، اگر باشد دروغ زنان.

گفتند پاداش وی آنست هر کی بیابید اندر بار وی، وی باشد پاداش وی، همچنین
پاداش کنیم ستم کاران را یعنی دزدان را.

آغاز کرد جستن به جوالهای ایشان پیش از جوال برادرخویش. باز بیرون
آورد آن از جوال برادرخویش. همچنین بساختیم مرسوف را، نه بود که بگرفتی
برادر خویش اندر حکم پادشاهی مصر مگر کی بخواستی خدای برآوردهم پایگاههای
مر آن را که خواهیم وزبره را با دانشی دانائی است.

گفتند اگر دزدی کند دزدی کرد برادری کی هراورا بود از پیش. پنهان داشت
آن را یوسف اندر تن خویش و پیدا مکرد^۱ آن سخن مر ایشان را. گفت شما بد جای
ترا ید و خدای داناقرست بدانچ همی صفت کنید.

گفتند یا عزیز مر اورا پدری است پیری بزرگ، بگیری کی از ماجای وی
کی ما ترا همی بینیم از نیکو اکاران.^۲

گفت بازداشت خواهم به خدای کی نگیرم مگر آن کسی را کی بیافتیم کاله^۳ ما

۱ - ظاهرآ بجای «نکرد». ۲ - کذا در اصل. ۳ - (= کلا).

را نزدیک که ما آنگاه از ستم کاران باشیم.

چون نوهدید کشتنند برادران از وی به یک سوی شدند به راز گفتن.

گفت پیرا یشان همی ندانید کی پدر شما بگرفت بر شما استواری | از خدای واژ پیش آنچه سستی کردید اندر کار یوسف زاستر نشوم ازین زمین تا دهد دستور مرا پدر مرا یا حکم کند خدای مرا ، و وی بهترین حکم کنندگان است .

باز گردید سوی پدرخویش ، بگوئید یا پدر ما ! پسر تو دزدی کرد و ماگوای ندهیم مگر بدانچ دانستیم و نه بودیم منهان را نگاهدارندگان.

و پرس آن دیه را آن کی بودیم اندر وی و کاروان را آن که بیامدیم اندر وی و ماراست گوییانیم .

گفت نه کی آراسته گردانید مر شمارا خدای شما کاری . شکیبای باید کردن نیکو مگر باشد خدای کی بیارد بهمن ایشان راه مگان کی وی است کی وی دانست صواب کار .

وروی بگردانید از ایشان و گفت یا اندوهی بر یوسف ! سپید کشت دو چشم وی از اندوه و وی غم فروخور نده بود.

گفتند به خدای که هماره یاد کنی یوسف را تا | بیاشی بیماری گران یا بیاشی از هلاک شدگان .

گفت همی بنالم غم خویش را و اندوه خویش را به خدای و من دانم از خدای آنج شما ندانید.

یا پسر کان من بروید بجهوئید از خبر یوسف و برادر وی و نوهدید مباشی از رحمت خدای کی نوهدید نباشد از رحمت خدای مگر کروه ناگرویدگان .

چون اندر شدند بر یوسف گفتند [ای] عزیز رسید به ما و کسها [ای] ماسختی یعنی گرسنگی و آوردیم اخريانی ناروا ، تمامده مارا پیمانه و بخش بر ما کی خدای پاداش دهد بخشنده کان را .

گفت هیچ همی دانید که چه کردید بایوسف و برادر وی آنگاه که شمانادان بودید .

گفتند این توئی که تویوسفی . گفت من یوسفام و این برادر من است . مُنْت
نهاد خدای برما | که هر کی پرهیز گاری کند و شکیبائی کند خدای ضایع نکند
من نیکوکاران .

گفتند به خدای بگزید ترا خدای برما او گرچه بودیم خطاً کنندگان .
گفت سرزنش نیست بر شما . امروز بیامر زد خدای هر شما را ووی بخشاينده
ترین بخشايندگانی است . بیمرید پیراهن هر این برافکندش بر روی پدر من تابشود
بینا و بیاید کسها خویش را همگنان و چون بیرون شد کاروان گفت پدر ایشان من
همی بیا بم بوی یوسف اگر شما فرتوت بخوانید مرا .

گفتند به خدای که تو اندر گم بود کی یعنی اندر محبت دیرینه . چون بیاید
مژده دهنده برافکند پیراهن بر روی وی برگشت بینا .

گفت نه گفتم هر شمارا که من بدانم از خدای آنچه شمانداید .
گفتند یا پدر ما آمرزش خواه مارا گناهان مارا | که ما بودیم گناهکاران .
گفت زود باشد که آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش . کی وی آمرز نده
است و بخشاينده

چون اندر آمدند بر یوسف نزدیک کرد به خویشن پدر و خاله را و گفت اندر
آیند به مصر اگر بخواهند خدای بی بیم و ترس و بر آورد پدر و خاله را بر تخت و بیفتادند
مرا اورا سجده کنان

و گفت یا پدر من این تفسیر خواب من از پیش بگردانید مر آن را خداوند من
راست و به نیکوی کرد بامن چون بیرون آورد من را از زندان بیاورد شمارا ازدشت
از پس آن کی شورش افکند دیومیان من و میان برادران من کی خداوند من چاپک
کار است بر آنچه خواهد کی وی است کی وی دانا است استوار کار است . یا پروردگار من
بدادی هر از پادشاهی و بیاموزانیدی هر از تفسیر سخنان یا آفریدگار آسمانها |
و زمین . توی یارونگاه دار من اندرین جهان و آن جهان ، جان بردار به مسلمانی
واندرسان مرابه نیکان .

این از خبرهای ناییداست که همی وحی فرستیم سوی تو نیستند و نبودی نزداشان. چون آهنگ کردند به کارخویش واشان سازش بدهمی کردند. نیستند بیشترین مردمان و گرچه حریصی کنی به گرویدن ایشان. و نخواهی از ایشان بروی هیچ مزدی. نیست این مگر پندی مرهمه خلق را.

و چند از نشانی اندر آسمانها و زمین کی همی گذرند بروی واشان ازوی روی گردانیدگان.

ونه گرند بیشترین ایشان به خدای مگر ایشان باشند انبازگیں ان. آیا این گشتند کی بیاید به ایشان پوششی از عذاب خدای یا بیاید به ایشان راستخیز ناگاه و ایشان آگاهی ندارند. بگوی این است راه من همی خوانم...

سپاسگزاری بسیار از محبی‌مینوی که بدیده دقت و عنایت بر متن منقول نگریست و مرا در تصحیح آن از یادآوریهای سودمند استادانه بهره‌ور فرمود.

۲ جایزه ۳۰۰ هزار تومانی و یک پیکان پراز اسکناس



آقایان اشرف عرب و جعفر بورجی کنکرلو ساکنین درامن که با تقاضا هم بلیت اعانه ملی خریدند، دومن جایزه ۳۰۰ هزار تومانی را بدست آوردند.



آقایان آرشام مانوکی و سنبات بنیادی ساکنین تهران که مشترکاً برند اولين جایزه ۳۰۰ هزار تومانی بلیط‌های اعانه ملی مخصوص چهارم آبان شدند.



آقایان احمد تقیزاده منتشر و شلامعلی تشرشی ساکنین شهرستان شاهی علاوه بر بردن جایزه نقدی بگذرو نجاحه هزار تومانی اولين فیرمان شاب شدند و نات بکان بر از اسکناس نحویان تبر فتد علاوه بر این برندگان بلند اقبال بلیات اعانه ملی مخصوص چهارم آبان

نات بر ناده جایزه ۷۰ هزار تومانی ایات بر ناده جایزه ۵۰ هزار تومانی دو بر ناده جایزه ۳۰ هزار تومانی دو بر ناده جایزه ۱۰ هزار تومانی دوسر ایجام ۲۴ بر ناده جایزه پنج هزار تومانی داشت که باین قریب بر اثر استقبال هموطنان عزیز از بلندخای اعانه ملی مخصوص چهارم آبان تعداد حوازی به دو بر ابر افزایش یافته بود.

این هفته ثواب شاست

ایرانول البرز

H·D

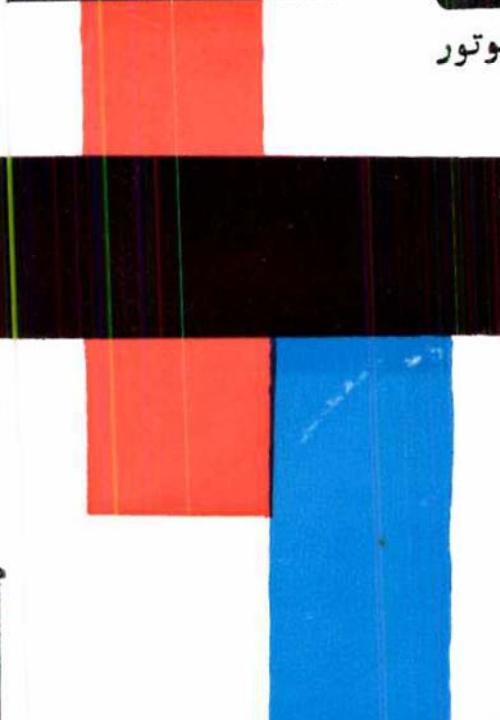
ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیرسوپر شارژ

برای موتورهای
بنزینی



ایرانول الود

مرغوب برای دیزلهای
غیرسوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی

